

در رابطه با پیش نویس اساسنامه جدید سازمان

حمید موسوی پوراصل در صفحه 12

نقدی کوتاه بر پیش نویس اساسنامه وچندسؤال ازتنظیم کنندگان مبانی اساسنامه

تقی روزبه در صفحه 13

اهمیت ایجاد ظرفی برای «ادامه کاری»

هادی میتروی در صفحه 15

چند پرسش از رفیق روزبه

حشمت محسنی در صفحه 16

هدف از پرسش چیست؟

تقی روزبه در صفحه 16

باز هم چند کلامی در بارهء ادامه کار در تشکل های کمونیستی

جواد قاسم آبادی در صفحه 18

پاسخی به نقد رفیق روزبه

حشمت محسنی در صفحه 21

از سری مباحثات تدارکاتی کنگره شانزده سازمان



پیش نویس گزارش سیاسی به کنگره سازمان

سند پیشنهادی یک در صفحه 2

پیش نویس گزارش سیاسی به کنگره سازمان

سند پیشنهادی دو در صفحه 5

قطعنامه در باره جنبش کارگری

گروه کارگری در صفحه 8

مبانی اساسنامه سازمان کارگران انقلابی ایران- راه کارگر

بیژن ، پیروز ، حسن در صفحه 7

پیش نویس مبانی اساسنامه ای سازمان گامی به جلو یا به عقب؟

تقی روزبه در صفحه 9

لینک کامل مباحثات کنگره شانزده
سازمان :
<http://rahekaregar.com/congress/IF-Congress.php>

سند پیشنهادی یک

اوضاع بین‌المللی

با تاملی بر عمده‌ترین رویدادهای عرصه‌ی جهانی، می‌توان دریافت که بحران نظام سرمایه‌داری که از سال 2008 آغاز شده، کماکان بزرگ‌ترین حادثه‌ی دوران معاصر به شمار می‌رود. این بحران که در آغاز از بخش مالی (بحران وام‌های مسکن) در امریکا شروع شده بود، به اقتصاد واقعی سرایت کرد، و در سیر خود به بحران مالی دولت-های بزرگ سرمایه‌داری فرا روئید و ابعاد جهانی پیدا کرد. اکنون که 3 سال از تکوین بحران می‌گذرد ما با دامنه و شرایط یکسانی از تأثیرات بحران بر کشورهای سرمایه‌داری روبه‌رو نیستیم و دستکم با موقعیت‌های متفاوت در بین آنها مواجهیم.

الف- اثرات و پی‌آمدهای مخرب این بحران با شدت تمام، در دو ستون اصلی نظام جهانی سرمایه‌داری یعنی امریکا و انگلیس هم‌چنان ادامه دارد؛ و با وجود اتخاذ تدابیر و اقداماتی علیه بحران، آنها تاکنون موفق نشده‌اند شرایط عمومی خود را بهبود بخشند.

ب- این بحران در کشورهای نظیر برزیل، هند، چین، روسیه تأثیر وخامت‌بار اندکی بر جای گذاشته است، وانگهی اقتصادهای این کشورها همچون موتور عمل کرده‌اند تا اقتصاد سرمایه‌داری بتواند ضرب‌آهنگ بحران را مهار کند و بستری برای برون رفت از آن فراهم سازد.

ج- در برخی از کشورهای اروپایی نظیر آلمان، فرانسه، اتریش نشانه‌هایی دال بر بیرون آمدن از بحران مشاهده می‌شود، معذرا هنوز خیلی زود است که گفته شود آنها بحران را پشت سر گذاشته‌اند. حتی برعکس شیخ خطر ورود به بحران یورو، کماکان بر فراز آسمان این کشورها در جولان است و به گشت و گذار می‌پردازد.

هم اکنون برخی از کشورهای اروپایی نظیر یونان، پرتغال، ایتالیا، اسپانیا و ایرلند نقدا در بحران به سر می‌برند، و دولت‌های حاکم بر این کشورها با معضل مشروعیت نیز مواجه اند. شدت و حدت‌یابی بحران در این کشورها، گرچه از ریشه واحدی نتیجه می‌شود، اما دارای ویژگی خاصی در هر کشور مشخص است. آنها عموماً با معضل بدهی‌ها مواجه‌اند که به سبب هزینه‌هایی است که از یکسو برای نجات بانک‌ها، و از سوی دیگر در اجرای سیاست‌های ضدکینزی مصرف کرده‌اند. برخی از این کشورها نظیر (یونان و پرتغال) حتی قبل از بحران، با کسری تراز بازرگانی روبه‌رو بوده، و از قدرت لازم در رقابت در بازار جهانی نیز برخوردار نبوده‌اند؛ و برخی از این کشورها نظیر ایرلند عوارض و پیامدهایی را تحمل می‌کنند که برای نجات بانک‌ها انجام داده‌اند. همین بحران دولت‌های مزبور سبب شده است که اتحادیه اروپا از فرصت استفاده کرده، و دستاوردهای اجتماعی طبقه کارگر را یکی پس از دیگری مورد حمله قرار دهد. منعطف کردن بازار کار، بالابردن سن بازنشستگی حتی تا سن 70 سالگی، کاهش امکانات بهداشتی... با درونمایه نئولیبرالی از جمله اقدام‌هایی است که به این کشورها تحمیل شده و همچون شرطی برای پرداخت کمک تعیین شده است.

این سیاست‌های ضد‌مردمی موجی از واکنش‌های اعتراضی را در بین مردم این کشورها سبب شده، و از دل آن جنبش‌های اجتماعی بزرگ با اقدامات شورآفرین و امیدبخش پدید آمده است. تسخیر میدان خورشید (Puerta del sol) موجی از اعتصابات کارگری در یونان، پرتغال، ایرلند، ایتالیا، نشانه‌های مقاومت مردمی است که از شان و حرمت انسانی خود دفاع می‌کنند، و در برابر اقدامات نئولیبرالی واکنش نشان می‌دهند. اما این تنها روندی نیست که از دل بحران سرمایه‌داری سر بر آورده است. در کنار و درست در مقابل این فرآیند، در برخی از کشورها که هنوز بحرانی نشده‌اند، و از معضل بدهی در ابعاد کلان در امان ماندند، موجی از خارجی‌ستیزی در آنها شدت یافته و از دل آن جنبش‌های راست سر بر آورده است. هم اکنون با جنبشی ارتجاعی رو به رشد در هلند، سوئد، دانمارک، فرانسه و حتی کشورهای بحران زده نظیر امریکا مواجهیم که میزان رای و نفوذ آنها در برخی از کشورها، برخی از احزاب سنتی را پشت سر گذاشته است. یک نظرخواهی در آلمان نشان می‌دهد که 60% آنها خواهان خروج از اتحادیه اروپا هستند و می‌خواهند "خرج" خود را جدا کنند؛ یا در برابر این پرسش که از چه کسانی نفرت دارید رقم بالایی از رای دهندگان بیکارانی را آماج خشم خود قرار داده که طولانی مدت از کار محروم بوده‌اند. این روندهای مخرب و ارتجاعی و

به قول والتر بنیامین این "زنگ خطر" نشان می‌دهد که اگر نیروهای مدافع روشنائی و برابری طلب در کوران رخدادها فرادستی نداشته باشند، عروج بربریت و فاشیسم از دل بحران احتمالاً می‌تواند به یک خطر واقعی تبدیل شود.

اگرچه در فضای سیاسی جهان، آوازه‌گران سرمایه‌داری دارند و رویگردانی روشنفکران چپ از مارکسیسم به مد روز تبدیل شده و مفکرات اضطراب اقتصادی در ترکیب با بی‌افقی و فقدان چشم‌انداز روشن، میدان را برای مخالفان انقلاب و تغییرات بنیادی مهیا ساخته بود، موجی از انقلاب‌ها و خیزش‌های سیاسی در شمال آفریقا و خاورمیانه، درخشش پیروزی سرمایه‌داری را تا حد معینی کاهش داده است؛ و به اسطوره‌ی پایان تاریخ که با تکوین بحران اقتصادی بطلان خود را نشان داده بود، ضربات کاری وارد کرده است.

این انقلابات و خیزش‌ها از یک رشته تناقضات ساختاری این جوامع و تا حدی معینی از اثرات مخرب نئولیبرالیسم ریشه می‌گیرد. برای داشتن تصویری روشن از دلایل تکوین این رخدادها و چشم‌اندازهای آن، درنگی هر چند کوتاه بر مختصات رژیم‌های سیاسی منطقه امری ضروری به شمار می‌رود.

در منطقه چند مدل از رژیم‌های سیاسی را می‌توان مشاهده کرد: الف مدل ناصری ب- رژیم‌های پادشاهی ج- رژیم‌های حاکم بر کشورهای حاشیه خلیج. انقلاب‌ها و خیزش‌ها عمدتاً در رژیم‌های با مدل ناصری رخ داده‌اند؛ و به نوعی می‌توان آنها را انقلاب سیاسی قلمداد کرد. در مدل رژیم‌های پادشاهی، اگر چه ما اعتراضات سیاسی را ملاحظه می‌کنیم، اما درونمایه این حرکات را می‌توان تغییری در کادر اصلاحات سیاسی ارزیابی کرد و تا کنون مردم رژیم سیاسی را آماج حمله خود قرار نداده‌اند. و در کشورهای حوزه خلیج به جز بحرین، حرکات مشهودی ملاحظه نمی‌شود که دلایل ویژه خود را دارد که تبیین آن از محدوده این گزارش خارج است.

رژیم‌های ناصری یک رشته مختصات عمومی دارند که می‌توان آنها را در چند مولفه بر شمرد: الف- غالب این رژیم‌ها در آغاز تکوین خود از افسران میهن‌پرستی تشکیل می‌شدند که علیه سلطنت مبارزه کرده و ناسیونالیسم عربی و مبارزه با امپریالیسم را نمایندگی می‌کردند. ب- این رژیم‌ها از بدو پیدایش خود دموکراتیک نبودند و یک حکومت استبدادی و پوپولیستی را بنیان‌گذاری کردند ج- این رژیم‌ها حدمعینی از امکانات رفاهی اعم از بهداشت، آموزش و اشتغال در بوروکراسی دولتی را برای مردم کشور خود تأمین می‌کردند. د- این سیاست‌ها پس از چند دهه به افزایش جمعیت و بالا رفتن سواد منجر گردید که حالا تأمین امکانات برای نسل جدید با سختی می‌توانست امکان‌پذیر شود.

این رژیم‌ها از دهه 80، با یک چرخش اگرچه نه با یک آهنگ، اما با یک جهت‌گیری مشترک، سیاست‌های نئولیبرالی را راهمای خود قرار دادند. این استراتژی نه تنها شکاف‌ها و تناقضات رژیم انباشت قبلی را کاهش نداد، بلکه به سهم خود دامنه آن را به فراز بالاتری افزایش داد. در دوره‌ی اجرای سیاست‌های نئولیبرالی امکانات رفاهی کاهش یافت، قطب‌بندی اجتماعی را به مراتب تشدید کرد که ابعاد آن به شکاف توده‌ی مردم را نخبگان ثروتمند و سیاسی حاکم منحصر نمی‌شود، بلکه بخشی از طبقه بورژوا و حتی درون بلوک حاکم را نیز در بر می‌گرفت.

بر بستر این شرایط بحران اقتصادی سال 2008 مزید بر علت می‌شود و تأثیرات معینی بر منطقه بر جای می‌گذارد. کاهش سرمایه‌گذاری و قراردادهای و پروژه‌های اقتصادی، کاهش درآمد نفت در اثر افت تولید و کاهش تقاضا برای انرژی، و تأثیر منفی بحران بر صنعت توریسم و افزایش قیمت مواد غذایی که از چند سال پیش‌تر شروع شده بود، افزایش فقر و بیکاری و کاهش حمایت کشورهای غربی از رژیم‌های یاد شده، سوخت برای اشتعال را که پیش‌تر از شرایط داخلی فراهم آمده بود، هر چه بیشتر آماده‌تر ساخت. کافی بود بوعزیزی یا خالد سعید جان عزیز خود را نثار کنند تا آتش انقلاب برافروخته شود.

موج انقلاباتی که به شکل دومینو شمال آفریقا و خاورمیانه عربی را در بر گرفت، انقلابات 1848 در اروپا و 1989 در اروپای شرقی را تداعی می‌کند. این انقلابات و خیزش‌ها تاکنون موفق شده‌اند برخی افراد فاسد حکومتی را برکنار سازند و تغییر قانون اساسی و انحلال احزاب حکومتی را سرلوحه مطالبات خود قرار داده‌اند. تا همین جا و به اعتبار طرح این خواست‌ها می‌توان از انقلاب سیاسی سخن گفت. معذراً به سبب عدم درهم شکستن ماشین سرکوب، خطر بازگشت ارتجاع کماکان یک خطر واقعی محسوب می‌شود و نمی‌توان از پیروزی قطعی انقلاب سخن گفت، و روند متوقف کردن آن را نادیده گرفت. این که ارتجاع با سازماندهی خود به قدرت باز می‌گردد یا این که موج انقلابی، پاکسازی تمام قدرتمندان قدیمی را تا تغییر نظام‌های سیاسی موجود تعقیب خواهد کرد به توازن قوا بستگی دارد. با این وجود یک چیز روشن است که احتمال این که اوضاع سیاسی این کشورها از وضع پیشین بهتر می‌شود از شناسن بالایی برخوردار است.

اوضاع سیاسی ایران و وظایف ما

دستگاه ولایت با تناقض روبه‌رو شده‌اند. در این موقعیت، اصلاح‌طلبان نه می‌توانند به دستگاه ولایت بپیوندند و نه می‌توانند پیشاپیش مردم نه مبارزه علیه ساختارهای مسلط قرار گیرند. این امر پیش از هر چیز ناشی از تناقضاتی است که از برنامه آنها نشأت می‌گیرد به علاوه موقعیت متناقض آنها ریشه در برآمد عینی جنبش مردمی دارد که قلب دم و دستگاه ولی فقیه را نشانه گرفته است. این وضعیت تأثیرات معینی بر اردوی اصلاح‌طلبان برجای گذاشته و صفوف آنها را دچار شکاف و تجزیه نموده است. برخی از آنها اعلام می‌کنند که "به دنبال حذف محافظه کاران در عرصه اجتماع نیستند" و خواهان آشتی ملی شده‌اند و می‌توانند با بخشی از اصول‌گرایان سنتی سازش کنند. بخشی دیگر اما این "مراوده" را به حذف نظارت استصوابی، آزادی زندانیان سیاسی، آزادی احزاب... مشروط و موکول کرده‌اند؛ بخش دیگر خواهان حذف ولایت فقیه اما حفظ و "اصلاح قانون اساسی و پاکسازی کردن آن از اصول غیردموکراتیک از قبیل ولایت فقیه" هستند؛ و بخش دیگر از اصلاح طلبان دینی خود را مدافع "جمهوری تمام عیار" اما مخالف انقلاب قلمداد می‌کنند. در شرایط کنونی کل اردوی اصلاح‌طلبان با بحران هویت، فقدان استراتژی سیاسی راهگشا و در عرصه تاکتیک به روزمره‌گرایی در غلطیده‌اند.

4- خیزش با شکوه مردم کشور ما چنان لرزه‌ای بر ارکان جمهوری اسلامی افکند که می‌توان آن را بزرگ‌ترین چالش رژیم اسلامی از مقطع انقلاب تا کنون قلمداد کرد. دستگاه ولایت در ابتدا در رویارویی با این جنبش سراسیمه گشت، معهذاً با موج دستگیری سازمان‌گران حرکت‌های اعتراضی، سرکوب بی رحمانه، تظاهرکنندگان، ایجاد رعب و وحشت در فضای سیاسی جامعه، ضرباتی بر جنبش مردمی وارد کرد و توانست تا مقطع معینی، حضور خیابانی جنبش را متوقف سازد. آنها در راستای سرکوب جنبش توانستند بخش غالب اصلاح‌طلبان حکومتی را از ساختار قدرت حذف کنند و عقبه‌ی آن را در درون اردوی محافظه‌کاران- یعنی جناح رفسنجانی- در ساختار قدرت به شدت تضعیف نمایند. درست با عقب راندن مخالفان، تحت مدیریت بیت رهبری، شکافی جدیدی در اردوی محافظه کاران دهان گشود و جناح احمدی- مشایبی سر بر آورد. این جناح که بر قرائت معینی از "فلسفه انتظار" و "ظهور نزدیک است" باور دارد و برای ظهور مهدی به فعالیت تسریع بخش تلاش می‌کند، و نقش میانجی [روحانیت] در رابطه با "آقا امام زمام" را زاید می‌داند، نباید با انجمن حجتیه از یک سو و تفسیر سنتی روحانیت از ظهور مهدی از سوی دیگر یکسان گرفته شود. به علاوه اختلاف آنها با دستگاه ولایت ابعاد سیاسی، اقتصادی دارد و بر سر توزیع منابع مالی نیز کشاکش حادی در جریان است. آنها با مهارت هر چه تهاجم در ضدیت با مخالفان دستگاه ولایت با چراغ خاموش حرکت کردند و چپای خود را در نهادها سفت نمودند و قصد داشتند که در نهاد وزرات اطلاعات و برای دور آینده ریاست جمهوری مواضع معینی را اشغال کنند که رهبری نظام از "غفلتی" که می‌توانست برای دستگاه ولایت عوارض نامطلوبی به بار آورد جلوگیری کرد. این واقعه پیامدهای زیانباری برای جناح احمدی نژاد- مشایبی به بار آورد و ستاره بخت آنها در کل ساختار سیاسی حاکم غروب کرد. آنها از دریافت این حقیقت ساده بازماندند که در جمهوری اسلامی اساساً مسئولیت دارند نه قدرت، و ولایت فقیه قدرت دارد نه مسئولیت. اگر چه حذف این جریان به سبب مجموعه معضلاتی که دستگاه ولایت با آن روبه رو است کار آسانی نباید تلافی شود. معهذاً این رخدادها یک تغییر ساختاری در ولایت فقیه ایجاد کرده است- روندی که از مدت‌ها پیش شروع شده بود- و هر چه بیشتر قدرت سیاسی آنها را بر دستگاه قهر استوار ساخته است. اسلام سیاسی که قصد داشت قدرت سیاسی را دینی سازد خود اکنون به یک دین دولتی و روحانیت پیرو آن به آخوند درباری تبدیل شده است. بورکراتیزه شدن ولایت فقیه، حذف متحدان دیپوزی، هر چه بیشتر آن را به یک رژیم توتالیتر کلاسیک نزدیکتر می‌کند، و ظرفیت فاشیستی آن را عریان‌تر می‌سازد.

5- برآیند و تعامل سه مولفه‌ی جنبش اعتراضی، موقعیت متناقض اصلاح‌طلبان، و بحران مشروعیت، بورکراتیزه و لاغر شدن دستگاه ولایت و اتکای هر چه فزاینده‌تر به سرکوب عریان و پلیسی تصویر از صحنه‌ی سیاسی ارائه می‌کند که در آن رویارویی اردوی مردم با رژیم، بحران سیاسی را وارد تداخلی از قوا کرده است که جنبش مردمی اگرچه نمی‌تواند رژیم را به عقب نشینی وا دارد و تعادل قوا را به نفع خود تغییر دهد، اما رژیم اسلامی نیز نتوانسته است با سرکوب لگام گسیخته، موجودیت جنبش را در هم شکنند، هر چند موفق شده است آن را از پیشروی بیشتر باز دارد. بخش-هایی از مردم به طور مستقیم و عملی دستگاه ولایت را نشانه گرفته‌اند، اما نتوانسته‌اند الزامات مبارزه در این سطح و نیروی متناسب با آن را تأمین نمایند. رهبری اصلاح‌طلب بخش سبز جنبش با اقتدارگرایان رژیم اسلامی سازش نکرده است، اما در هدایت و رهبری جنبش نمی‌تواند به طور فعال نقش آفرینی کند و دچار بحران هویت، استراتژی و روزمرگی در مبارزه شده و تا حدی دچار تجزیه

1- خیزش با شکوه سال 88، که به سبب تبهکاری و تقلب دستگاه ولایت در انتخابات سر برآورد، همچون سایر رویدادهای سترگ تاریخی، در حافظه مردم کشورمان ثبت می‌شود. این خیزش، رعدی در آسمان بی ابر نبود، بلکه از شکافی پا گرفت که در درون بالایی‌ها دهان گشود، شکافی که فرصت سیاسی مساعدی را برای تکوین این خیزش آماده ساخته بود. و در سطح عمیق‌تری باید آن را واکنش و اعتراض مردم کشور ما علیه 31 سال استبداد و بی حقوقی آشکار سرع گرفت که از متن جامعه‌مان برخاسته است. از این‌رو، این رخداد نه امری "اتفاقی، نامنتظره، ناپهنگام"، بی پیوند با ساختارها و بستر اجتماعی خود، بلکه دقیقاً از تلافی‌گاه عواملی تکوین یافته است که عناصر آن پیش‌تر به طور فعال گرد آمده بودند. تردیدی نیست که رخداد 22 خرداد از مجموعه ساده‌ی عواملی که در صحنه سیاسی ایفای نقش می‌کردند فراتر می‌رود، معهذاً تلقی گسست این رخداد از بستر اجتماعی خود اشتباه فاحشی است که تکوین این حادثه را رازآمیز می‌سازد و کنشگری فاعلان صحنه‌ی سیاسی را در پرده محاف فرو می‌برد.

2- در دو سال گذشته ضرب‌آهنگ حرکت جنبش اعتراضی کشورمان نه در روند مستقیم و خطی، بلکه از فراز و فرودهای متنوعی گذر کرده است. سیر حرکت این جنبش را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد: مرحله اول، از 22 خرداد 88 تا 22 بهمن 88؛ مرحله دوم، از 22 بهمن 88 تا 25 بهمن 89؛ و مرحله سوم، از 25 بهمن 89 تا کنون.

در مرحله اول جنبش با شعار رای من کو پا گرفت و خیابان را به تسخیر خود در آورد. هر چه به انتهای این مرحله نزدیک می‌شویم شعارها رادیکال‌تر، نقش‌آفرینی مردم بر بستر مساعد مناسبت‌های تقویم رسمی در اشغال فضای سیاسی افزون‌تر، و روحیه تدافعی جای خود را به مقاومت فعال در برابر تعرض نیروهای سرکوب می-سپارد.

در مرحله دوم به سبب موج دهشتناک سرکوب و دستگیری فعالان و سازمان‌گران، شبکه‌های ارتباطی جنبش اعتراضی از عرصه خیابان عقب می‌نشینند؛ و اقلی در حرکات توده‌ای رخ می‌دهد. در این دوره رویارویی مردم با رژیم خلعت موضعی پیدا می‌کند، و جنبش اعتراضی هم پا با ارتقاء نقش مبارزاتی، نمی‌تواند ضربات وارده بر شبکه‌ی ارتباطی خود را ترمیم نماید. در همین دوره است که بخش-هایی از مردم نه به طور مبهم بلکه به طور مشخص ارکان اصلی قدرت سیاسی، یعنی دستگاه ولایت را تمام فد، به طور عریان هم-چون مانعی برای دستیابی به حقوق خود مشاهده می‌کنند و خشم و نفرت خود را علیه آن فشرده می‌سازند.

مرحله سوم را که با خیزش 25 بهمن آغاز شده است، می‌بایست در تداوم حرکت‌های سال گذشته با کیفیت جدید تلقی کرد، که با ورزش نسیم انقلاب‌های عربی هم هنگام بوده است. موج جدیدی که خاورمیانه و شمال آفریقا را در نوردیده است، در برآمد خیزش نوین، همچون عامل بی‌واسطه و تقویت‌کننده، نقش غیرقابل انکاری ایفا کرده است، معهذاً تأثیر این عامل را باید در بستر یک دوره‌ی تجدید قوا و تأمل درباره‌ی امکانات و کاستی‌های جنبش، و پس از تعرض لجام گسیخته رژیم اسلامی در عرصه‌ی سیاسی (حمله به مخالفان تا خاکریز آخر) و در عرصه اقتصادی با سیاست‌های ضدو نقیض و ضدمردمی، تخریب پایه‌های اقتصادی و آثار شوم تشدید تحریم‌های اقتصادی همچون شرايط عمومی در نظر گرفت. مفصل‌بندی این دو عامل سبب ساز خیزش 25 بهمن در یک فراز بالاتر شده است. و ارکان اصلی نظام را به نحو مستقیم آماج حمله خود قرار داده است. یک ارزیابی عینی از سیر حرکت مردم نشان می‌دهد که جنبش اعتراضی فراز و فرودهای معینی را پشت سر گذاشته، خیابان را عرصه جولانگه خود تبدیل کرده، سپس عقب نشسته و زیر پوست شهر به ترمیم و تدارک قوا پرداخته، و آنگاه رادیکال‌تر از پیش سر بر آورده است؛ هر چند هنوز نتوانسته است متناسب با آن نیروی لازم را در برابر رژیم وارد میدان نبرد سازد.

3- شکاف بین رهبران نمادین و اصلاح طلب بخش سبز جنبش اعتراضی با دستگاه ولایت در پا گیری و ایجاد فرصت سیاسی نقش معینی ایفا کرده‌اند، معهذاً اصلاح‌طلبان به سبب اسیر بودن در محدوده‌ی شعار "اجرای بدون تنازل قانون اساسی"، به علت آرمانی کردن نقش طبقه متوسط در تکوین دموکراسی و در نتیجه برخورد ابرازی به جنبش‌های اجتماعی نظیر کارگران، زنان، خلق‌ها، جوانان، دانشجویان، سبک زندگی...از جمله عواملی بوده اند که مانع شکوفایی ظرفیت‌ها و امکانات جنبش اعتراضی شده‌اند. اکنون مدتی است که رهبری نمادین بخش سبز جنبش نقش مؤثری در پیش راندن مردم ایفا نمی‌کند و دچار سردرگمی و آشفتگی در نبرد شده است. این موقعیت بازتاب شرايطی است که می‌توان آن را "موقعیت متناقض" نامید. این موقعیت متناقض نه تصادفی شکل گرفته و نه بدون پیش‌تاریخ معینی تکوین یافته است. رهبران نمادین سبز جنبش چه از حیث ذهنی-برنامه‌ای و چه به لحاظ استراتژی مقابله با

نیرو شده است. جنبش اعتراضی در گسترش خود، چه در سطح (پیوستن چشمگیر مردم در شهرهای دیگر به جنبش) و چه در عمق (پیوستن بخش‌های هر چه بزرگ‌تری از کارگران و زحمت‌کشان به جنبش) متناسب با سطح مبارزه و نیاز آن موفق نبوده است. اما رژیم اسلامی نیز با وجود حذف اصلاح طلبان حکومتی از حاکمیت و تضعیف عقبه آن در صفوف محافظه‌کاران، یک پارچه نشده و جنگ قدرت میان جناح احمدی‌نژاد- مشایی و دستگاه ولایت در بلوک قدرت که از قبل آغاز شده بود با فراز و فرودهای اردوی بالای‌ها را آشفته-تر ساخته است.

6- جنبش اعتراضی و مدافعان راه آزادی و برابری کشورمان برای این که بتوانند تعادل قوای کنونی را به نفع پیکار برای آزادی و دموکراسی رادیکال تغییر دهند باید بر 4 چالش اساسی فایق آیند و توازن قوا را به ضرر دستگاه ولایت بر هم زنند. الف- در دوره آتی مبارزه، بدون مفصل‌بندی و پیوند جنبش مبارزه علیه استبداد با جنبش‌های اخص اجتماعی نظیر جنبش کارگری، تهری‌دستان شهری، زنان، ملیت‌ها، جوانان، اقلیت‌های مذهبی... تغییر این تعادل سیاسی ناممکن است. بنابراین به میدان آمدن این جنبش‌ها با پرچم و قامت افراشته‌ی خود یکی از شرایط لازم در تحول شرایط سیاسی و ضامن اصلی شرایط موفقیت آن به شمار می‌رود. در غیر این صورت می‌تواند یک شکست تراژیک آن را تهدید کند. ب- مفصل‌بندی این جنبش‌ها بدون طرح مطالباتی که این نیروها برای آن پیکار می‌کنند اگر نگوییم ناممکن، دستکم در دراز مدت نمی‌تواند دوام و بقا داشته باشد. بنابراین هر برخورد ابزار به این جنبش‌ها قبل از هر چیز به نبرد علیه استبداد آسیب می‌رساند. از اینرو، در شرایط کنونی بحث سر این نیست که جنبش‌های اجتماعی باید وارد میدان نبرد شوند، بلکه مساله مرکزی صحنه سیاسی ایران این است که الزام‌های حضور آنها چگونه فراهم می‌شود. به سخن دیگر نه ضرورت آمدن این جنبش‌ها، بلکه راه به میدان آمدن آنها پرسش است که باید پاسخ شایسته خود را دریافت کند. ج- نبرد رویارو که اساسا در اعتراض‌های خیابانی خود را به نمایش گذاشته است می‌بایست با سازمان‌دهی نبردهای موضعی، استفاده از نافرمانی مدنی در شرایط مشخص طبقات و لایه‌های اجتماعی در گستره سراسر کشور پیوند یابد. اولی مشروعیت رژیم را هر چه بیشتر به چالش می‌کشد و دومی قوای سرکوب آن را پراکنده و فرسوده می‌سازد. تلفیق این دو نبرد، یک شرط اساسی دیگر برای برون رفت از تعادل سیاسی حاضر است. د- جنبش اعتراضی باید در زمینه سازماندهی بر دوگانه‌ی شبکه مجازی- شبکه واقعی از یک سو، و سازماندهی افقی- عمودی از سوی دیگر فایق آید. جنبش اعتراضی در نبرد با رژیم سفاک و بی‌چیده جمهوری اسلامی به تنوع سازماندهی نیاز دارد و باید از برخورد لوکس در بی نیازی از نوع معینی از سازماندهی پرهیز کند و از تقابل آفرینی مصنوعی یا از تعمیم و آرمانی کردن یک شکل از سازماندهی، که کارکرد معینی در یک مقطع از مبارزه سیاسی دارد، برای همه دوره‌ها و شرایط سیاسی اجتناب کند. هر ساختار سازمانی به سطح معینی از مبارزه، به مطالبات معینی، به اشکال مبارزه خاصی خدمت میکند، هنوز در تجربه و خزانه مبارزاتی مردم شکلی از سازماندهی کشف نشده است که برای همه دوره‌های مبارزه و برای همه عصرها کارایی عملی داشته باشد.

7- مبارزه برای سوسیالیسم از امروز، وظیفه دائمی و تعطیل‌ناپذیر چه است. تردید در این امر پیش از هر چیز تردید در هویت چه است. چه برای این که هویت خود را نه در کاغذ، بلکه همچون یک نیروی مشهود و بازیگر در صحنه سیاسی نشان دهد الف- باید در مسیر پیکار علیه استبداد دینی و سرمایه‌داری در راستای مبارزه برای سوسیالیسم مشارکت مؤثر داشته باشد و به الزام‌های این مداخله نیز پاسخی در خور دهد. ب، برای گسست کامل از سوسیالیسم روسی، و بازسازی یک عمیقاً دموکراتیک، ضد سرمایه‌داری، فمینیست و طرفدار محیط زیست تلاش کند. ج، مختصات سوسیالیسم را همچون بدیلی انسانی، رادیکال و مشارکتی در برابر سرمایه‌داری نشان دهد.

8- برای این که چه به یک جریان سیاسی مؤثر در صحنه سیاسی کشور تبدیل شود باید در متن پیکار سیاسی جاری، گفتمان خود را به گفتمان عمومی تبدیل کند. برای دستیابی به این هدف، دستکم در چالش با چهار مساله، چه باید رویکردی از خود ارائه کند که "برتری سیاسی اخلاقی" آن از یک سو تأمین شود و از سوی دیگر با مداخله فعال سیاسی و گردآوری نیرو، جریانات سیاسی رقیب را به عقب براند. این چهار حوزه عبارتند از: 1- بحث خشونت و مسالمت؛ در شرایط کنونی جنبش اعتراضی باید استفاده از روش مسالمت‌آمیز مبارزه برای توده‌ای کردن هر چه بیشتر جنبش را به گونه‌ای پیش برد که به تقویت گفتمان مدافعان نفی استفاده از دفاع مشروع منجر نگردد. به تجربه می‌دانیم که نفی دفاع از خود تنها به بقا و دوام سلطه یاری می‌رساند نه نفی آن، وانگهی ستمکاران را جری‌تر می‌کند و به نفی خشونت نمی‌انجامد که سهل است، خشونت دولتی را هم نهادی می‌سازد. بنابراین تشریح منطق دفاع از خود در برابر رژیم اسلامی یکی از

الزام‌های مبارزه علیه آن به شمار می‌رود. به قول ماندلا "حملات جانور وحشی را با دست خالی نمی‌توان دفع کرد". البته جا انداختن دفاع فعال در شرایط معینی از مبارزه، تحت هیچ شرایطی نباید به ستایش رومانتیک مبارزه خشونت‌آمیز بیانجامد. چه باید از ستایش رومانتیک از خشونت فاصله بگیرد و باید بر این نکته تأکید کند که خشونت در صورتی که حتی به عنوان امر دفاعی اجتناب‌ناپذیر شود "باید موقت، مشروط و کنترل شده" صورت گیرد؛ و گرنه می‌تواند به ضد خود بدل گردد. 2- اصلاح و انقلاب چالش دیگری است که جنبش اعتراضی در شرایط کنونی با آن مواجه است. در حالی که چه نباید نسبت به ذره‌ای از اصلاحات در شرایط زندگی مردم بی‌تفاوت باشد، می‌بایست با منطق روشن ضرورت و چرایی درهم شکستن ساختارهای مسلط را برای تکوین حتی دموکراسی نیم‌رند، در پیکار علیه رژیم اسلامی نشان دهد و با مدافعان ایدئولوژیک پرستش اصلاح‌طلبی دست و پنجه نرم کند. باید به یاد داشته باشیم که در این جنبش، عده‌ای حتی شیوه‌های فراقانونی را برای اصلاحات، و برخی اصلاحات را برای انقلاب می‌خواهند و بالاخره عده‌ای خود انقلاب را برای رهایی مردم، تنوع رویکرد، تنوع جایگاه و منافع اجتماعی را منعکس می‌کند. و چه باید به گونه‌ای حرکت کند که به تقویت جریانات سیاسی رقیب منجر نگردد و شرایط برآمد خود را مساعد سازد. 3- چالش بعدی پیوند مبارزه برای آزادی با مبارزه برای سوسیالیسم است. چه در حالی که می‌بایست به منطق، نیرو و الزامات مبارزه هر یک از آنها توجه داشته باشد، در عین حال باید ترکیب بین این دو مبارزه را نمایندگی کند؛ و از ایجاد تقابل بین این دو سطح از مبارزه، یا تکیه یک جانبه بر هر یک از آنها اجتناب ورزد. 4- چالش چهارم طرح بدیل سوسیالیستی در زیر آتشبار مدافعان بازار آزاد است. چه باید یک خوانش جدید از بدیل سوسیالیستی در گسست از سوسیالیسم روسی را که هم مطلوب و هم عملی باشد در برابر وحشی‌گری بازار آزاد پیشنهاد کند؛ و حقانیت سیاسی آن را در نبرد ایدئولوژیک با آوازه‌گران بورژوازی نشان دهد. طرح "هدفمند کردن پارانه"، افزایش تورم، پیامدهای بحران اقتصادی سرمایه‌داری و اثرات مخرب آن بر زندگی مردم کشور ما از جمله عواملی هستند که می‌توانند در شعله‌ور شدن مبارزه طبقاتی، و پاگیری یک جنبش معطوف به سوسیالیسم سوخت برسانند. خطاست هر آینه وظیفه چه را به طرح گفتن سوسیالیستی محدود کرد. امری که تحت هیچ شرایطی ضرورت آن را نباید انکار کرد. یا از شرایط مساعد تکوین مبارزه طبقاتی فرادستی نیروهای مدافع روشنایی و برابری‌طلب را نتیجه گرفت. معذرا بدون برنامه سیاسی مشخص و اثباتی برای معضلات کشور ما، بدون مداخله مؤثر در مبارزه طبقاتی چه نمی‌تواند به یک نیروی هم‌تونیک مبدل شود. کاری است سهمگین که البته از توان یک جریان سیاسی خارج است و به تلاش پهلوانانه کل چه نیاز دارد، اگر نخواهد "دریاسالار بی ناوگان"، یا نظاره‌گر منفعل بی وظیفه و یک جریان ضد رژیمی حاشیه‌ای باقی بماند.

9- ایده‌ی اتحاد بزرگ هواداران سوسیالیسم کم‌اکان می‌تواند همچون یک پروژه راه‌گشا و به عنوان وظیفه‌ی اساسی ما برای گردآوری همه مدافعان بدیل سوسیالیستی در یک حزب فراگیر، پلورالیستی و دموکراتیک به شمار رود. بعد از فروپاشی شوروی و سنگینی آوار ناشی از آن، و در فضای "پایان تاریخ"، میل به هم‌گرایی در میان چه‌های ایرانی بالا گرفت، معذرا به سبب فقدان یک فرهنگ انتقادی نسبت به گذشته، و عدم تجدید آرایش جدید چه، امر بازسازی در نیمه‌ی راه متوقف شد و به جای "اتحاد بزرگ" به "اتحاد کوچک" فرقه‌های خودی مبدل شد و یا در نهایت از هم پاشید. سرنوشت تراژیک نسل ما نشان می‌دهد که بازسازی یک چه کمونیست، رادیکال، فمینیست و اکولوژیک اگر نگوییم ناممکن، کاری سخت دشوار به نظر می‌رسد. زایش و رویش نسلی جدیدی از چه در میان جوانان، بارقه‌های امیدبخشی را نشان می‌دهد که می‌تواند امر تجدید آرایش چه را در مسیر مساعدی شتاب دهد. سازمان ما در قد و قامت خود باید در این راستا با روحیه‌ی گشاده و باز از هر اقدامی استقبال کند که به بالیدن چه ترمیم می‌بخشد. باید به یاد داشته باشیم که تکوین یک حزب بزرگ فراگیر و گسترده هنوز به معنای خودرہانی کارگران نباید تلقی شود، معذرا بدون حزب سیاسی چه، امر خودرہانی آنان نیز متحقق نمی‌گردد.



پیش نویس گزارش سیاسی به کنگره سازمان

سند پیشنهادی دو

اوضاع سیاسی و وظایف ما!

علیرغم همه عواملی که به نفع جریان های سیاسی اسلامی در این منطقه عمل می کند، از جمله بافت بشدت سنتی این جوامع، نفوذ بیکران مذهب اسلام در آنها و فعالیت گسترده و سابقه دار مثلا تشکیل اخوان المسلمین در مصر، این مبارزات رنگ "انقلاب اسلامی" نگرفته است؛ و ارتجاع اسلامی در این فضای سیاسی توده ای و زیر فشار رفتار سیاسی سکولار مردم، ناچار به درپیش گرفتن "مدل ترکیه" میشود. احتمالا مبارزه انقلابی مردم ایران در سال 88 نکت زندگی زیرک حکومت مذهبی را برای توده های وسیع این جوامع آشکار کرده و در روند مبارزه آنها تأثیر گذار بوده است.

اگرچه هر دو ارتجاع امپریالیستی و اسلامی در این تحولات فعالند اما تا همین جا هم این مبارزات پر شور مردمی صحنه سیاسی خاورمیانه را دگرگون کرده است. تا زمانی که حتی فقط بخشی از آن 8 میلیون جوانان و زحمتکشان مصری که خیابانها را پر کردند و در مقابل نیروی سرکوب ایستادند، در میدان هستند و بی شمار کمیته های محلی خود را ساخته و بطور مستقیم عمل می کنند، پروسه انقلابی هنوز جریان داشته و باز است و امکان پیشروی وجود دارد. زنان مصری را علیرغم همه قید و بندهای سنتی این جامعه دیگر نمی توان به پشت دیوار خانه ها راند، شکاف ها و فضاها بسیار به وجود آمده و امکانات تازه ای را فراهم کرده است.

مقاومت در آمریکا لاتین و اروپا نیز به درجات مختلف ادامه داشته و ابعاد و کیفیت تازه ای هم پیدا کرده است: از مبارزات کلاسیک اتحادیه های کارگری که نمونه برجسته آن تظاهرات ماه آوریل در پراگ به دعوت کنفدراسیون اتحادیه های اروپا بود تا مبارزات ضد سیستمی جنبش های اجتماعی که در همایش خود در فروم اجتماعی جهانی در سنگال "تغییر سیستم" را رساتر از هر زمان بیان کردند. انقلاب های شمال آفریقا و خاورمیانه تأثیر مهمی در سیاست عمومی اروپا و مبارزات مردم بخش های از این قاره داشت و الهام بخش کشورهایمانند اسپانیا در تصرف میادین و خیابانها شد. اسپانیایی ها این بار وقتی به میدان آمدند خواست تازه ای را مطرح کردند: "دموکراسی مستقیم و واقعی!" بعد از مبارزات دهه شصت قرن گذشته اروپا این نشانه موج نو مبارزه توده ای علیه "سیستم سیاسی" حاکم بر قاره بود. بخش قابل توجهی از توده جوانان اسپانیایی که سابقه فعالیت سیاسی هم نداشتند به نفی دموکراسی نمایندگی و سیستم پارلمانی برخاستند و خواهان گرفتن زندگی اشان در دستان خود و اعمال دموکراسی مستقیم و واقعی شدند. آنها که تا کنون علیه برنامه اقتصادی نئولیبرال سرمایه جهانی می جنگیدند، حالا وجه سیاسی سیستم یعنی دموکراسی نمایندگی و پارلماناریسم را بر ضرب گرفته و نفی می کنند. این موج تازه مبارزاتی در بسیاری از کشورهای تأثیر گذار شد و اوج خود را در یونان، این قطب مبارزه انقلابی این سالیان اروپا، یافت. هفته ها مبارزه پر شور مردم زحمتکش یونان علیه برنامه ریاضت اقتصادی کابینه سوسیال دموکرات یونان، به صراحت علیه کل دستگاه اتحادیه اروپا و صندوق بین المللی پول یعنی ارگانهای سرمایه جهانی بود. چهره سرکوبگر و خونریزدولت یونان ماهیت و وظیفه "دولت" این فرم و نهاد مناسبات اجتماعی سرمایه داری را نشان داد. وقتی که 80 درصد مردم یونان (بنابر اغلب نظر خواهی ها) علیه برنامه ای هستند که با کاهش هزینه های اجتماعی و افزایش مالیات به میزان 28 میلیارد یورو، زندگی زحمتکشان را ویران می کند ولی پارلمان گوش به فرمان ارگان های سرمایه آن را به پیش می برد، دموکراسی لیبرال و نمایندگی خود را لخت و عریان به نمایش می گذارد؛ و برخاست همایش های مردمی میدان "دل سول" مادرید و همایش مردمی میدان "سینتاکما" آتن صحنه می گذارد. یعنی "دموکراسی مستقیم و واقعی همین حالا!" این است آن افق مبارزاتی کنونی ما.

آنچه که در مبارزات ضد سرمایه داری سال گذشته برجسته است آن است که: در این مبارزات وسیع تشکل های سنتی سیاسی همچون احزاب ابتکار عمل را در دست نداشتند اگرچه بدرجاتی مختلف شرکت کردند اما نقش تعیین کننده نداشتند. اغلب فعالان این مبارزات خود جوش توده ای جوانان تحصیل کرده، چه شاغل و چه بیکار، بودند که از طریق شبکه های اجتماعی چه واقعی و چه مجازی آن را گسترش داده و پیش می بردند. اگر از چند دهه پایانی قرن گذشته مرکز ثقل مبارزات اجتماعی از محیط کار به محیط های عمومی زندگی تغییر پیدا کرده و امکانات مادی ارتباطی محیط زندگی نقش تعیین کننده یافته در سالیان اخیر امکانات ارتباطی فضای مجازی (فضاهای اینترنتی) تسهیلات عظیمی برای ارتباط در مبارزه اجتماعی فراهم آورده است. فعالان جوان تحصیل کرده مبارزات اجتماعی، از این تسهیلات بیشترین بهره را در ایجاد شبکه های مبارزاتی و روان کردن ارتباطات می برند.

1- مبارزه طبقاتی دهه های اخیر که سرمایه داری را به یکی از وخیم ترین بحران ها کشانده است، ابعاد تازه ای پیدامی کند. سه سال بعد از بحران سال 2008 هنوز قدرت های اصلی سرمایه قادر به خروج از بحران و تثبیت موقعیت خود نشده اند. رشد اقتصادی آمریکا بسیار کند، بیکاری و بحران بدهی های دولت در آن کشور معضله اساسی است. اروپا و منطقه یورو در وضعیت مناسبت تری نیست. علیرغم ثبات نسبی آلمان و فرانسه، حلقه های ضعیف تر اتحادیه مانند ایسلند و یونان به ورشکستگی رسیدند و ایرلند، اسپانیا، ایتالیا و پرتغال در نوبتند. همه تلاش دولتها متوجه نجات سیستم بانکی با تزریق پول و ارائه همه امکانات به قیمت کاستن بیشتر از معارج عمومی برای بازپس دادن وام ها به بانک ها و کاهش دستمزدها و رفاه عمومی برای حفظ سودآوری بنگاه های اقتصادی و انباشت سرمایه آنها بوده است. این سیاست در مورد وام دادن به کشورهای ورشکسته نیز اعمال می شود. بیش از هر چیز در جلوگیری از ورشکست شدن این کشورها، حفظ سرمایه بانک ها و موسسات مالی بزرگ فراملیتی که در این کشورها در جریان است مد نظر است. قطب های رشد سریع مانند چین و هند هم به تدریج اثرات بحران را بر روزمی دهند. هند در این سال با کاهش تولید ورشد رو برو است.

در سیاست دولت ها آنچه که جانی ندارد زندگی انسان و محیط زیست اوست. وعده های رفتمیستی تغییرانریز و ادعاهای "نیوگرن دیل" توخالی درآمده و راه به جانی نبرده است. فلج کنفرانس جهانی تغییر آب و هوایی در کانکن مکزیک نشانه بارز این امر است و بیش از هر زمانی شعار "تغییر سیستم" که شعار مبارزان حفظ محیط زیست و جلوگیری از گرم شدن زمین است حقایق و قدرت یافته است. فاجعه نیروگاه اتمی فوکوشیما زاین مبارزه برای برچیدن نیروگاه های اتمی را گسترش بی سابقه داد. زیر فشار مردم، دولت آلمان ناچار شد از برنامه خود در مورد نیروگاه های اتمی عقب نشینی کرده و آنها را در زمان زودتری متوقف کند. مردم ایتالیا علیه سیاست نیروگاه های اتمی دست راستی ها را دادند. مبارزه ضد اتمی در همه جا رشد و توان تازه ای یافته است.

سیاست سرمایه داری برای نجات خود از بحران با موج تازه ای از مقاومت و مبارزه رو برو شده است. برای اولین بار از زمان شکل گیری دولتهای عربی بعد از جنگ جهانی اول، مبارزه مردم علیه دولتهای مستبد و فاسد خودی زلزله سیاسی خاورمیانه عربی را بوجود آورد است. این مبارزات نه تنها حاکمان تونس، مصر و یمن را ساقط کرد ولیبی و سوریه را در نوبت نگذاشت، نه تنها بحران سیاسی را در دهه خاورمیانه گستراند بلکه الهام بخش مبارزات بخش بزرگی از مردم اروپا هم شد.

وقتی مردم تونس با مبارزه خود نشان می دهند که دیگر فلاکت، خانه خرابی و استبداد حاکمان فاسد را تحمل نمی کنند این پاسخ صریحی به سرمایه داری جهانی است؛ چرا که تونس از نظر صندوق بین المللی پول در تمامی دهه اخیر به عنوان سرمنشق توسعه برای کشورهای آفریقایی مطرح شده بود.

وقتی جوانان و زحمتکشان بی آینده مصری با شور بسیار به حرکت درمی آیند زنگ خطر برای قدرت های بزرگ به صدا درمی آید؛ تا برای کنترل بحران و جلوگیری از آینده غیرقابل پیش بینی به میدان در آیند. تعویض حاکمان مستبد و حفظ سیستم در دستور قرار می گیرد؛ و در هر آنجا که امکان پذیر بود (مصر و تونس) به سرعت اجرامی شود. اما این برنامه که ایواما نقش اصلی را در آن دارد در یمن به سختی پیش می رود، در یمن به دلیل نفوذ سعودی ها و منافع آنها مستتتا می شود و در لیبی و سوریه امکان عمل شدن زیاد ندارد. لیبی اما دلیل نفت، جانی نیست که بخود وا گذاشته شود. پس زمینه چینی مداخله مستقیم پیش می رود. چهره منفور قذافی در افکار عمومی و خطر کشنداری که از جانب او مطرح بود به پاری قدرت های بزرگ سرمایه آمده تا برنامه کنترل بحران و حفظ سیستم را از طریق دخالت نظامی توسط ناتو به پیش برند.

نگاه به اوضاع سیاسی ایران در این بستر جهانی که ظرفیت های تازه مبارزه ضدسرمایه داری را بروز میدهد ، دریافت ما از امکانات مبارزه مان را روشن تر میکند.

2 - زلزله سیاسی در منطقه و زیانه کشیدن جنبش های خود جوش مردمی در آن نه تنها یادآور اشکال مبارزاتی بود که مردم ایران از خرداد 88 به مدت نه ماه خلافت و جسورانه در میدان مبارزه علیه استبداد و فلاکت آفرینند ، بلکه به نوبه خود امیدی تازه در برابر جنبش آزادیخواهان و برابری طلبانه مردم ما برانگیخت که به طور موقت در زیر سرکوب هار حکومت به تجدید قوا و تجدید آرایش نیرو مشغول بود. تظاهرات پرشور مردم در تهران و چند شهر بزرگ کشور در 25 بهمن سال گذشته در شرایطی که حکومت با آمادگی کامل کلیه چهار راه ها و مسیرهای حرکت مردم به سوی میدان آزادی را با حضور نیروهای سرکوب اشغال کرده بود ، و فریاد شعارهای " مرگ بر دیکتاتور، چه با شتر چه با موتور " ، " مبارک ، بن علی ، نوبت سید علی " بار دیگر نشان داد که جنبش پر شکوه و انقلابی مردم ما که از خرداد 88 طلوع کرد ، همچنان زنده است و در هر فرصت مناسب با دست زدن به اشکال تازه مبارزه لرزه بر اندام جمهوری اسلامی می افکند و عزم خود را برای برپایی انقلابی تازه نشان میدهد.

تشدید روزافزون تضاد میان جناح های حکومتی در دوره اخیر که نشانی از عواقب مبارزه انقلابی مردم در سال 88 است و جوهر رشد و گسترش بحران همه جانبه سیاسی جامعه را منعکس میکند . شکاف بزرگی که در مقطع انتخابات ریاست جمهوری سال 88 میان اصلاح طلبان و اصول گرایان سرباز کرد و با گردآمدن جریانات مختلف اصولگرایان حول ولی فقیه ، موجب ایجاد اراده واحد در حکومت به منظور سرکوب شدید جنبش مردم شد ، در دوره اخیر به درون اصولگرایان گسترش یافته است.

احمدی نژاد که با حمایت ولی فقیه و به تبع آن سپاه و بسیج و نیروهای رنگارنگ امنیتی از صندوق رای انتخابات ریاست جمهوری بیرون آمد و به نوبه خود با خس و خاشاک خواندن صفوف میلیونی جنبش ، آتش خشم مردم را دامن زد ، حالا با تندتر شدن شعارهای ساختار شکنانه مردم و تمرکز آن بر روی ولی فقیه این ستون اصلی حکومت اسلامی ، درصدد است که نقش خود را در سرکوبهای سپاه دوساله اخیر فرصت طلبانه بپوشاند. علاوه بر این همانند هر ضدانقلابی که پس از سرکوب انقلاب ناچار است که در کنار تقویت ماشین سرکوب برای تداوم قدرت ارتجاعی خود با برخی اصلاحات از زیانه کشیدن دوباره آتش انقلاب ممانعت کند ، اکنون احمدی نژاد و اطرافیانش نیز در این خیال خام اند که با دور زدن روحانیت و طرح شعار ایرانیت و مخالفت با تشدید حملات در رابطه با حجاب و اخیرا مقابله با طرح تفکیک جنسیتی و دفاع از حضور زنان در ورزشگاهها و در عرصه اقتصادی نیز با وعده های سرخرمن از قبیل واگذاری هزار متر زمین به هر خانوار ایرانی ، سکوت رضایت آمیز در میان بخشی از مردم بوجود آوردن ویا راندن روحانیت حکومتی به جایگاه دوم، امکان حکومت کردن را دوباره بازسازی کنند.و این در حالیست که جناح های دیگر اصول گرا که دور ولی فقیه حلقه زده اند ، با میدان دادن بیشتر به سپاه و بسیج و نیروهای امنیتی و اطلاعاتی و تشدید سرکوب سیاسی و گسترش آن در حوزه فرهنگی و زندگی عرفی ، راهی جز نشستن کامل بر روی سرنیزه در برابر خود باقی نمیگذارند.

پس از قیام مردم در روز د (عاشورای) سال 88 و آتش زدن تصاویر خمینی و خامنه ای و آشکار شدن ماهیت انقلابی و ساختار شکن جنبش ، رهبران بخش اصلاح طلب جنبش سبز از یکسو به شدت زیر فشار جناح غالب حکومتی برای مرزبندی با به اصطلاح ضدانقلاب و ابراز انزجار و برائت از تظاهرات و مطالبات ساختار شکن مردم قرار گرفتند و از سوی دیگر تحت فشار جنبش ازبانیان برای رادیکالیزه شدن. در نتیجه چنین کشاکشی آنها برای مدت طولانی دچار عملی و انفعال گشتند ، اما بتدریج بخود آمدند و به این نتیجه رسیدند که باید برای کنترل جنبش و تقویت موقعیت همزمنیک خود بر آن و تقویت قدرت چانه زنی شان در برابر حاکمیت یکدنده وهم چنین مقابله با بهره برداری قدرت های خارجی و جریانات وابسته به آنها از وضعیت موجود ، به تجدید سازماندهی بپردازند. عناصر اصلی این تجدید سازمان عبارت بودند از: تدوین یک منشور برای روشن کردن اهداف و راهبردها، تشکیل یک نهاد هدایت کننده پیرامون رهبری موسوی و کروی، تلاش برای ایجاد رسانه های فراگیر، انتقال بخشی از رهبری و نیروهای خود به خارج از کشور، ایجاد تشکل هائی هم چون اتحادیه دانشجویان، تشکل های زنان و جوانان و کارگران سبز.

اما از آنجا که راهبرد اصلی منشور سبز همچنان برپایه اصلاحات درون سیستمی و پرهیز از انقلاب و اقدامات ساختار شکن و حرکت در راستای اجرای بی تنازل قانون اساسی و انتخابات به اصطلاح آزاد (

بدون نظارت استصوابی) تنظیم شده است ، طبعاً در شرایطی که سرنگونی جمهوری اسلامی و شعارزنی اصل ولایت فقیه، جدائی دین از دولت و... به مطالبات اصلی جنبش تبدیل شده است، مفاد این منشور آشکارا در تضاد با خواستههای مشهود و مطرح شده مردم در خیابان ها و پشت بام ها قرار داشته و فاقد قدرت بسیج کنندگی است. هم چنین علیرغم ادعای باور به چندصدائی و تکثر، "منشور سبز" دروجه اصلی خود بیان گر تنها یک صدا و یک گفتمان معین است. بنابراین حتی گرایشهای دیگری که خود را سبزمی دانند، اما در عین حال مدافع سکولاریسم و سرنگونی و برخی مطالبات دیگر هستند، احساس می کنند که سرشان بی کلاه مانده است. با تعمیق و دو قطبی شدن جنبش حول سرنگونی ولایت فقیه؛ به ویژه پس از دستگیری میر حسین موسوی و مهدی کروبی و همسرانشان؛ گرایشهای درون جنبش موسوم به سبزم قبط بندی شده و به رقابت با یکدیگر و کسب هژمونی برجسته پرداخته اند. در این میان بویژه قدرت های بزرگ سرمایه نیز بیکارنمانده و از طریق تشدید فعالیت های رسانه ای و تشکیل کنفرانس ها، و حتی تلاشهای برای ایجاد دولت در تبعید بفرکانر گذاری برجسته افتاده اند.

در چنین شرایطی که بحران سیاسی در سطوح مختلف در کشور رو به گسترش است ، اجرای طرح هدفمند کردن بارانه ها (سیاست آزاد سازی قیمت ها) که با رشد بحران اقتصادی و تورم افسار گسیخته و افزایش رکود در تولید نیز همراه شده است ، فلاکت و بیکاری را به شدت افزایش داده و میدهد و شرایط عینی لحظه به لحظه برای گسترش مبارزات اقتصادی مزد و حقوق بگیران و بیکاران آماده تر می شود . و این در شرایطی است که اصلاح طلبان حکومتی و غیر حکومتی و همه گرایش های سیاسی لیبرال به همراه بخش خصوصی از این برنامه "بازار آزاد" دفاع میکنند. در حقیقت این همان برنامه این نیروهاست که حالا توسط احمدی نژاد به جریان افتاده است . به ویژه بعد از تحسین صندوق بین المللی پول از اجرای این پروژه ، هواداران سرمایه داری در ایران دستشان خالی شده و این امر به عمیق شدن مبارزه علیه حکومت اسلامی و نظام سرمایه می انجامد.

بطور کلی تشدید تضادهای درونی بالائی ها که این بار بطور مستقیم پای سپاه به آن وارد شده است، و با تهدید به خونریزی و پیونده سازی و تصفیه و دستگیری و هم چنین افشاگری های بزرگی علیه هر دو طرف و کلیت نظام همراه است، بویژه با توجه به "انتخابات" پیشرو و گره خوردگی آن با دعوا بر سر تقسیم قدرت وهم چنین تحت تأثیر تحولات منطقه واز جمله بحران سوریه ، یک باردیگر چشم انداز احتمال سرریز شدن بحران، ریزش های تازه درونی حاکمیت وخیزش های بزرگ مطرح می شود. بی تردید فعال گشتن و سرریز شدن همزمان چندین تضاد مهم، می تواند حامل فرصت های مهمی برای خیزش و پیشروی مجدد جنبش باشد. روشن است که جنبش انقلابی تنها می تواند با ایستادن روی پای خود و پای فشردن بر مطالبات مستقل خویش و در راستای مبارزه علیه کلیت نظام و کانون اصلی آن ولایت فقیه از فرصت های محتمل ناشی از این شکاف بهره برداری مثبت نماید و بر عمق آنها بیفزاید.

درهم آمیزی بحران سیاسی و اقتصادی مبارزه جاری برای نان و آزادی را دامن میزند و بویژه کارگران و لایه های تهیدست جامعه را بیش از پیش به میدان مبارزه روزمره و گسترده میکشاند. بر بستر این مبارزات ، جوانان و زنان که در مبارزات خیابانی نقش برجسته داشتند، در اشکال رو به رشد جنبش های اجتماعی نیز همچنان خواهند درخشید. آنان در صف مزد و حقوق بگیران، در صف بیکاران ، در صف زنان خانه دار، در صف دانشجویان ، در صف اقلیتهای ملی و مذهبی ،... حضور دارند و آگاهی و نوآوری و رزمندگی و برابری طلبی را در مبارزات متنوع اجتماعی بارور میکنند. این مبارزات با تأکید بر مطالبات جاری و استفاده از اشکال متنوع مبارزه میتواند پایه های جنبش را گسترده تر سازد و بخش های کمتر فعال مردم را نیز بتدریج به عرصه مبارزه کلان سیاسی بکشاند. در این چشم انداز ضرورت پر کردن شکاف مبارزه برای نان و آزادی بیش از پیش برجسته میشود و شرایط مساعدتری برای فعالیت و باروری گفتمان ضد سرمایه داری مبتنی بر پیوند مبارزه برای آزادی و برابری در همه عرصه های زندگی و رهایی انسان از سلطه " سرمایه " فراهم میگردد .

همانگونه که تجربه شکست انقلاب بهمن نشان داده است، مهمترین خطردرونی برای یک جنبش انقلابی، غلبه روحیه "همه باهم" یعنی تجمع توده وار مردم حول یک رهبر و گفتمان بیگانه با ماهیت پیشرونده جنبش و ادغام و منفعل ساختن سایر گرایشها در زیر چتر و هژمونی آن گفتمان است. برای فایق آمدن بر این خطر ، لازم است جریانات و جنبش های مدافع آزادی و برابری اجتماعی در

مبانی اساسنامه سازمان کارگران انقلابی ایران-راه کارگر

بیژن ، پیروز ، حسن

مقدمه:

تدبیر نگارش مبانی اساسنامه سازمان که پیش‌نویس آن در زیر ارائه می‌شود، اساساً و عملاً در خدمت ادامه‌کاری کلیه اعضاء سازمان و گرایش‌های مختلف، در چارچوب استراتژی فعالیت مشترک است. این مبانی قرار است هم‌زیستی و همکاری و همدلی رزمنده‌ی رفقای عضو سازمان را تضمین کند که در نظر چند صدائی است و در عمل، می‌باید بر یک اراده‌ی مشترک استوار باشد.

منطق تدوین مبانی اساسنامه از تجربه‌ی تدوین مبانی برنامه اخذ شده است که یکی از دستاوردهای درخشان کنگره اول سازمان ما به شمار می‌رود. همان‌طور که مبانی برنامه مضمون فعالیت و استراتژی مشترکمان را در مسیر راهپیمائی توسط گرایش‌های مختلف روشن می‌کند و اساساً عضویت تک تک ما در تشکیلات با پذیرش آن تعریف می‌شود؛ مبانی اساسنامه نیز در چارچوب تنظیم مناسبات حقوقی بین اعضاء، از همان کارکرد و از همان منطق پیروی می‌کند. یادآوری این نکته را لازم می‌دانیم که سازمان ما به مثابه‌ی یک تشکیلات کمونیستی نهاد هژمونیک طبقه است، و تحت هیچ شرایطی خود را جانشین طبقه کارگر نمی‌داند یا به نیابت از طبقه قدرت سیاسی را در چنگ خود نمی‌گیرد؛ و بنیاد وظیفه‌ی خود را کمک به سازمانیابی اراده‌ی طبقه‌ی کارگر و متحدان آن، برای در هم شکستن ماشین دولتی سرمایه‌داری و کسب قدرت سیاسی به عنوان دولت گذار (نوع کمون) قرار داده است.

اصول سازمانی ناظر بر روابط بین اعضاء سازمان

1- کنگره بالاترین ارگان تصمیم‌گیرنده سازمان است که با حضور دو سوم اعضاء اصلی سازمان تشکیل می‌شود. قرارها، مصوبات و تصمیمات اکثریت شرکت‌کنندگان در کنگره-ها در همه موارد، نظر رسمی سازمان تلقی می‌شود.

2- کمیته مرکزی به مثابه‌ی بالاترین نهاد منتخب کنگره در دادوستد با اعضاء تشکیلات، اجرا، سیاست‌گذاری و سازمان‌دهی اراده‌ی سازمان را، در پیشبرد قرارها، مصوبه‌ها و تصمیمات به عهده دارد. و مسئول ترازنامه خود و نهادهای مرتبطه در قبال کنگره به شمار می‌رود.

3- همه اعضاء سازمان، گرایش‌ها و فراکسیون‌های درون آن می‌توانند نظرات‌شان را البته در چارچوب مبانی برنامه، تبلیغ و ترویج کنند .

4- اقلیت یا اقلیت‌های سازمانی می‌توانند نظرات اکثریت (نظرات سازمان) را به صورت علنی یا درونی مورد نقد قرار دهند. اما مجاز به اقداماتی برای جلوگیری از اجرائی شدن نظرات اکثریت نیستند. اقلیت یا اقلیت‌های سازمان موظف به اجراء آن دسته از نظرات اکثریت نیستند که با آن مخالفتی اصولی دارند. در عین حال مجاز به سازماندهی اقداماتی در مقابل اقدامات اکثریت نیستند.

صفت مستقل و متمایزترین جنبش عمومی ضد استبدادی حضورداشته و مطالبات ضد استبدادی را با مطالبات پایه ای اردوی کار و زحمت و جنبش‌های اجتماعی مختلف گره بزنند. تنها از این طریق است که میتوان موقعیت گفتمان سوسیالیستی و مبارزه برای نان و آزادی را دربرابر گفتمان اصلاح طلبی و لیبرالی، تقویت کرد.

درشرایط کنونی مهمترین مساله، سازمان یابی پایگاه اجتماعی متعلق به این گفتمان و ایجاد هماهنگی بین تمامی نیروها و عناصرپراکنده آن است. با توجه به تجارب گذشته جنبش ایران وهم چنین تجارب ودستاورهای جنبش‌های جهانی ، آن چه به نظر مهم میرسد عبارت است از : شکل گیری هرچه بیشتر شبکه های واقعی و مجازی جوانان و فعالان جنبش و تقویت هماهنگی آنها ؛ گسترش و تقویت این گونه شبکه ها و انواع مختلف ارتباطات در همه صوف جنبش ازجمله در میان لایه های مختلف مزد و حقوق بگیران ، بیکاران ، دانشجویان و زنان و مردم تحت ستم ملی و؛ ایجاد و تقویت رسانه های مستقل و کارآ بویزه در خارج کشور و بالاخره تلاش برای تنظیم و دسته بندی مطالبات هم اکنون موجود جنبش های متنوع اجتماعی و اهداف و جهت گیری عمومی آنها برای مطرح کردن در وسیع ترین سطح در رسانه ها و شبکه های اجتماعی و بحث و گفتگو درباره آنها.

3- سازمان ما که خود را جزئی از جنبش بزرگ و متنوع نیروی کار و زحمت میدانند که برای خود رهانی و ساختن دنیای دیگر که در آن شکوفائی آزاد هر فرد شرط شکوفائی آزاد همگان باشد، از همین امروز مبارزه میکند ، جنبش انقلابی جاری در ایران را که تا همین جا دستاوردهای بزرگ و نازدودنی به بار آورده ، و هم زمان و هم زبان با انبوه کارگران و زحمتکشان مردم منطقه و جهان فعالیت انقلابی علیه دیکتاتورها و نظم سرمایه را در دستور کار قرار داده است ، فرصتی گرانبها برای راه پیمایی به سوی خودحکومتی مردم و درهم شکستن نظام سرمایه داری میداند.ما حضور فعال در جنبش های اجتماعی موجود را با دفاع از رنگارنگی و پلورالیسم این جنبش ها و پشتیبانی از خواسته های دموکراتیک،لائیک و برابری طلبانه سیاسی،اجتماعی ، اقتصادی را که در بطن مبارزات کارگران ، زنان ، جوانان ، دانشجویان ، ملیتهای تحت ستم ،روشنفکران و هنرمندان وازطریق تعمیق مطالبات هم اکنون موجود، زائیده و پرورده میشود ، وظیفه تعطیل ناپذیر خود میدانیم .

ما در این فرصت کم نظیر در تاریخ مبارزاتی کشورمان ، برآنیم که به اتفاق همه آنانی که علیه سرمایه داری و برای آزادی ورهانی سیاسی واقصدادی و برای کمونیسم مبارزه میکنند همراه شده و بر بستر جنبش واقعی مردم برای تقویت گفتمان ضد سرمایه داری و تقویت صفوف سوسیالیستی ، متحدانه در مبارزه برای آزادی و رهایی شریک شویم .

تجربه نشان داده است که شکل گیری جنبش اتحاد هواداران سوسیالیسم ، جدا ازبستر جنبش های اجتماعی - طبقاتی غیر ممکن است و در بهترین حالت به اتحاد ناپایدار چند فرقه تبدیل میشود.برای انجام آن باید همکاری نیروها و گرایش‌های متنوع متعلق به گفتمان آزادی و سوسیالیسم بر بستر مبارزه واقعی جنبش های اجتماعی ومطالبات آن ، پذیرش تنوع و چند صدایی و تأکید بر اشتراکات و دیالوگ در زمینه اختلافات و از نظر سازمانی پرهیز از هژمونی طلبی ،تأکید بر سازمان یابی از پائین با دخالت مستقیم و مشارکتی همه آحاد شرکت کننده در تمامی امورو کاربست شیوه هماهنگ کردن فعالیتها با توافق و بدون از هر گونه سلسله مراتب راه گشای این اتحاد بوده و درعین حال شکل دهنده آن مناسبات اجتماعی است که این مبارزه در پی آنست .

15-07-2011 - 1390-04-24



قطعنامه در باره جنبش کارگری

گروه کارگری

جنبش کارگری که استقلال تشکل کارگری از دولت و سرمایه را می‌پذیرند اما استقلال آن را از حزب سیاسی خود برنمی‌تابند.

5) اتحادیه کارگری نظیر سایر تشکل‌های جنبش کارگری نه به یک نوع خاص منحصر می‌شود و نه صرفاً در قالب این یا آن شکل یا ساختار تشکیلاتی معین می‌گنجد. برخی از اتحادیه‌های موجود کاملاً در سیستم ادغام شده‌اند، برخی به احزاب سیاسی معینی وابسته‌اند، و برخی نیز از استقلال معینی نسبت به احزاب سیاسی برخوردارند. کسانی که همه‌ی انواع و شکل‌های اتحادیه‌های کارگری را به یک چوب می‌زنند، در عمل بر ضرورت حیاتی پیکار اقتصادی کارگران و الزام‌های سازمان‌یابی آن چشم فرو می‌بندند. تشریح منطق فعالیت اتحادیه کارگری امری است ضروری و تردیدناپذیر؛

6) از منظر ما مهم‌ترین خصالت‌های اتحادیه عبارت‌اند از: اول، اتحادیه‌ها ابزار مبارزه طبقاتی کارگران علیه سرمایه‌اند و تمایز منافع کار از سرمایه را بیان می‌کنند. به این اعتبار، آن‌ها در مقابل فرآیند ادغام اتحادیه‌ها در نظام مسلط قرار دارند. دوم، آن چه اتحادیه‌های طبقاتی را از سندیکاها جدا می‌کند، قبل از هر چیز ساختار و ترکیب نیروی آن‌ها است. اگر سندیکاها معارف، صرفاً کارگران را در محل تولید و یا کار سازمان می‌دهند، اتحادیه‌های استوار بر مبارزه طبقاتی باید از نقطه‌ی تولید و محل کار فراتر می‌روند و محیط زیست کارگران را هم‌چون سکوی برای سازمان‌یابی آن‌ها در بر بگیرند. سوم، ساختار اتحادیه‌ها برای این که به ساختار منجمد سندیکاها رایج استخاله نشود، باید متکی بر پایه و فعالیت توده‌ی کارگران استوار شود.

7) سازمان‌یابی اتحادیه‌ای نیروی کار در محل کار و زیست، در شرایط حاکمیت یک رژیم پلیسی و سرکوب‌گر از یک سو، و ویژگی‌های ساختار نیروی کار در ایران از سوی دیگر، ظرفیت پیش‌تری برای انطباق با شرایط موجود و تضمین بقا و ادامه کاری تشکل کارگری در کشور ما دارد. این سخن البته به معنای تلقی این شکل از سازمان‌یابی اتحادیه‌ای هم‌چون تشکلی فراتاریخی و مطلق نیست، و انعطاف شکل‌های سازمانی و تنوع و تغییر آن را نباید در لحظه‌های مختلف پیکار طبقاتی نادیده گرفت.

8) کسانی که مبارزه سیاسی را در برابر مبارزه اقتصادی، و یا مبارزه‌ی علیه کارمزدی را در برابر مبارزه‌ی برای بهبود شرایط طبقه کارگر، یا شورا را در برابر اتحادیه قرار می‌دهند؛ یا برعکس کسانی که دفاع از خواست‌های اقتصادی را در برابر سیاسی شدن اتحادیه یا مبارزه‌ی قانونی را در تقابل با مبارزه فرافانونی قرار می‌دهند هر یک به یک‌سان به جنبش کارگری آسیب می‌رسانند و منافع این یا آن بخش از طبقه کارگر را نسبت به منافع کل طبقه ترجیح می‌دهند.

9) اصول ناظر بر رویکرد ما پیرامون سازمان‌یابی کارگران نمی‌تواند جایگزین تحلیل شرایط مشخص جنبش کارگری شود. از این رو یک نگاهی کلی بر مختصات این جنبش امری ضروری به شمار می‌رود. نگاهی به 3 محور مختصات جنبش کارگری این تصویر عمومی را به ما نشان می‌دهد:

الف- جنبش کارگری در محور مطالبات، کماکان در شرایط تدافعی به پیکار خود ادامه می‌دهد، آنها اساساً برای بهبود شرایط خود نمی‌جنگند، بلکه کماکان برای بدتر نشدن وضعیت خود مبارزه میکنند.

ب- در محور اشکال مبارزه شرایط جنبش کارگری موقعیت عمومی جنبش امیدوارکننده‌تر است و تنوع اشکال مبارزه درجه‌ی معینی از تجربه و ظرفیت درونی آن را منعکس میکند. در این محور مبارزه قانونی در پیوند با مبارزه فرافانونی، مبارزه در سطح واحد اقتصادی با مبارزه در سطح فراتر از آن گره میخورد و ترکیب و تاثیر بالاتری را نشان میدهد.

ج- در محور سازمان‌یابی، جنبش کارگری به کندی پیش می‌رود و ضرباهنگ آن با نیازهای پیکار طبقاتی متناسب نیست.

10) پرسش مرکزی این است که چگونه و از کجا سازمان‌یابی کارگری می‌تواند پیش برود؟ و از کجا می‌تواند آغاز شود؟ این هدف از طریق اتکا به اهرم‌های قانونی به دست می‌آید یا با توجه به مختصات رژیم اسلامی عمدتاً از طریق اهرم‌های فرافانونی؟ بخش‌هایی مختلف طبقه از منطق سازمان‌یابی واحدی تبعیت می‌کنند یا از طریق تنوع در امر سازمان‌یابی به هدف خود دست می‌یابند به سخن دیگر این هدف الزاماً از طریق تجمع در محل کار دست یافتنی

جنبش کارگری برای درهم شکستن ساختار سلطه‌ی سرمایه‌داری باید در سه عرصه‌ی نظری، سیاسی و اقتصادی دست به مبارزه بزند. در حوزه‌ی نظری باید یک گفتمان بدیل یا "خرده فرهنگ" را در برابر فرهنگ مسلط بنیان نهد. در قلم‌روی سیاسی باید موانع مداخله و مشارکت فعال و موثر اکثریت استثمارشوندگان را در عرصه‌ی قدرت دولتی درهم بشکند. و در حوزه‌ی اقتصادی برای بهبود شرایط کار و زندگی و علیه بنیاد کارمزدی مبارزه کند.

پیش‌روی و پیروزی کارگران در پیکار طبقاتی علیه بورژوازی در گرو آن است که این مبارزه در هر سه سطح یاد شده هم‌زمان و به طور موازی به پیش رود؛ و سیاست اولویت یا توری "اسیاب به نوبت" ستم مهلکی است که جنبش کارگری را در برابر سرمایه به زانو در می‌آورد و شرایط فرودستی آن را هر دم تولید و بازتولید می‌کند.

این سه سطح از مبارزه را دیوار چین یا مرز عبورناپذیری از یک دیگر جدا نمی‌کند و مبارزه در یک سطح، در مرحله‌ی معینی، می‌تواند به سطحی دیگر فرا برود یا در آن واحد به نحوی ترکیبی به پیش رود. معیناً هر سطح از سطوح سه گانه این مبارزه از استقلال و الزام‌های معینی برخوردار است که نادیده گرفتن منطق آن می‌تواند ضربه‌های جبران ناپذیری بر جنبش کارگری وارد کند. ما در این قطعنامه در پیوند با مبارزه‌ی اقتصادی و منطق سازمان‌یابی اتحادیه‌ای نکاتی را مطرح می‌کنیم و مختصات سطوح دیگر را به قطعنامه و فرصت دیگر می‌سپاریم:

1) مبارزه در سطح اقتصادی مبارزه‌ای است که برای بهبود موقعیت نیروی کار چه در سطح تولید و چه برای فروش آن صورت می‌گیرد و از این طریق شالوده‌ی تشکل طبقاتی را پایه‌ریزی می‌کند. این سطح از مبارزه در تداوم و در متن پیکار طبقاتی می‌تواند کارگران را هم‌چون تولید کننده و نیروی متشکل سازد که علیه بنیاد کارمزدی مبارزه کند. معیناً نقطه عزیمت این مبارزه، در تلاش و مبارزه‌ی زنده و بی‌واسطه‌ای است که برای بهبود شرایط کار و زندگی کارگران جریان دارد. مبارزه اقتصادی می‌تواند به مبارزه‌ی سیاسی یا مبارزه علیه کارمزدی فرا برود. اما تحت هیچ شرایطی نباید نفس مبارزه‌ی رفاهی کارگران تخطئه شود.

2) کارگران نه همه یک نظر و ایدئولوژی دارند و نه به یک حزب سیاسی تعلق دارند و نه غالب آن‌ها اصلاً در حزبی مستقیم یا غیر مستقیم شرکت دارند. کارگران چه از حیث توانایی‌های مبارزاتی، و چه به لحاظ فکری گوناگون‌تر از آن‌اند که در یک حزب واحد جای بگیرند. اما به رغم همه‌ی این تنوع و گوناگونی و ناموزونی رشد آگاهی طبقاتی در میان کارگران، در سطح خواست‌های بی‌واسطه و رفاهی به نحو روشنی اشتراک دارند.

3) مبارزه برای بهبود شرایط کار و زندگی کارگران اگر چه ضروری است تردیدناپذیر، معیناً برای سازمان‌یابی کارگران در مبارزه علیه سرمایه‌داری ناکافی است. فراتر از آن، این مبارزه در معرض خطر ادغام در نظام سرمایه‌داری قرار دارد. اما لزوم هشجاری در برابر خطر ادغام مبارزات جاری کارگران در درون سیستم، نباید بهانه‌ای برای نفی همین مبارزه درچارچوب نظام موجود تلقی شود.

4) تشکل اقتصادی کارگران برای این که در نظم مستقر ادغام نشود باید از دولت، سرمایه و احزاب سیاسی مستقل باشد. تشکل مستقل کارگری به تشکلی اطلاق می‌شود که اولاً، با شرکت داوطلبانه، آزادانه و آگاهانه‌ی خود کارگران شکل گرفته باشد؛ ثانیاً، تشکلی است که به اعضای خود حساب پس می‌دهد و در برابر آن‌ها پاسخ‌گو است و اقتدار خود را از اراده آن‌ها به دست می‌آورد؛ ثالثاً، تشکلی است که کارگران خود آن را ایجاد کرده، هدایت و رهبری آن را به دست دارند و خود سرنوشت‌اش را رقم می‌زنند؛ رابعاً، سازوکار درونی آن، از انوریته‌ی سیاسی-حقوقی این یا آن دولت مستقل بوده و تنها اراده کارگران را بیان می‌کند. به عبارت دیگر، تشکلی است که کارگران را به مثابه‌ی کارگران سازمان می‌دهد و "تسمه نقاله‌ی" هیچ حزب سیاسی، چه چپ و چه راست، به شمار نمی‌رود. هر چند این امر مانع از فعالیت کارگران وابسته به این یا آن حزب سیاسی در درون تشکل مستقل کارگری نیست. متأسفانه هنوز با وجود تجربه شوروی-هستند کسانی در

پیش نویس میانی اساسنامه ای سازمان گامی به جلو یا به عقب؟

تقی روزبه

توضیح : نوشته حاضر مطلبی است در نقد پیش نویس اول تحت عنوان میانی اساسنامه سازمان کارگران انقلابی ایران. در نوشته بعدی به نقد فشرده پیش نویس دوم خواهم پرداخت.

در مقدمه گفته شده است:

تدبیر نگارش میانی اساسنامه سازمان، اساساً و عملاً در خدمت ادامه‌کاری کلیه اعضای سازمان و گرایش‌های مختلف، در چارچوب استراتژی فعالیت مشترک است.

این میانی قرار است همزیستی و همکاری و همدلی رزمنده‌ی رفقای عضو سازمان را تضمین کند که در نظر چند صدائی است و در عمل، می‌باید بر یک اراده‌ی مشترک استوار باشد.

عبارت فوق حاکی از تلاش برای نزدیک شدن به منطق مناسبات سازمان چندگرایشی و تضمین ادامه کاری همه اعضای آن براساس اراده و توافق مشترک و فعالیت مشترک است.

اگرچه نحوه فرموله کردن جمله آخراين عبارت: "در نظر چند صدائی است و در عمل می‌باید بر یک اراده مشترک استوار باشد" چندان دقیق نیست و می‌تواند موجب سوء تفاهم گردد؛ اگر مینا اشتراکات گرایش‌های گوناگون یک سازمان باشد، آنگاه گفتن این که در نظر چند صدائی است و در عمل بر یک اراده مشترک استوار است تناقض آمیزی می‌شود. در واقع دیوارچینی بین نظریه و عمل وجود ندارد، و همان داشتن حق ترویج و تبلیغ نظر (هم اکثریت و هم اقلیت) خود بخشی از پراتیک یک سازمان است. خود سند این رفا درجانی دیگر از بندهای میانی اساسنامه پیشنهادی خود می‌پذیرد که اقلیت ملزم به اجرای نظر اکثریت در صورتی که مخالفت اصولی با آن داشته باشد نیست.

در حال، چنین تناقضی وقتی حل می‌شود که بطور قاطع بپذیریم اراده مشترک یک سازمان چندگرایشی تنهائی می‌تواند مبتنی و برخاسته از اشتراکات آنها باشد و طبیعی است که در موارد اختلاف هم اراده مشترکی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

سه رویکرد

بطور کلی سه رویکرد در میان چپ پیرامون نظریه و عمل و رابطه اقلیت و اکثریت و نحوه بکارگیری اقلیت و اکثریت در یک سازمان، وجود داشته است: وحدت نظریه و عمل (یک صدائی و استالینیسیم کامل)، تکتور در نظر و وحدت در عمل (التقاطی) (این گرایش التقاطی و بحران زا با پذیرش گرایش‌های دیگر در حوزه نظر، با تحمیل اراده اکثریت بر کلیت اعضای سازمان عمل می‌کند. چنین رویکردی محکوم است تنها از طریق تجزیه و تصفیه‌های مداوم به حیات بحرانی خویش ادامه دهد)، و بالاخره تکتور در نظر و عمل که بر اساس اشتراکات و اختلافات عمل می‌کند. در رویکرد اول نظریه و عمل متفاوتی از نظریه و عمل اکثریت مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد. در رویکرد دوم گرچه نظریه و عمل متفاوت تحمل می‌شود، اما عمل متفاوت تحمل نمی‌شود. در رویکرد سوم از یکسو بر اشتراکات و اقدام مشترک پیرامون آنها به مثابه پراتیک کلیت سازمان تأکید می‌شود و هم در کنار آن وجود نظرها و عمل‌های متفاوت تحمل می‌شود. بدیهی است که در سازمان چند صدائی دیالوگ جایگزین منولوگ می‌شود و نقش مهمی در ایجاد هم آهنگی و همبستگی دارد. تأکید بر اشتراکات پایه ای و جهت گیری‌های عمومی به مثابه شالوده مشترک و مبنائی از دیگر ویژگی‌های مهم این رویکرد است. اساساً وجود گرایش بدون داشتن حق تبلیغ و ترویج و حق پراتیک کردن بی معناست و در حکم سلب حقوق بدیهی و متعلق به جهان تک صدائی و نظام منولوگ. مساله اصلی نه انکار واقعیت تکتورها که بطور اجتناب ناپذیر وجود دارند و هر لحظه بوجد می‌آیند، بلکه تنظیم مناسبات رفیقانه و اصولی فی مابین آنها برای پیشبرد هدف عمومی و مشترک و اجتناب از فلج شدن و یا تکه تکه شدن و پراکندگی در عین احترام به تنوعات و تکتورها و اختلافات

است یا بخش‌هایی از طبقه اساساً در محل زیست-شان (کدام بخش) متشکل میشوند؟ آیا سازمانیابی بخش‌های کلیدی در ابتدا متحقق میشود یا باید بشود یا این که ما به حرکت همزمان بخش‌های مختلف نیاز داریم که از یک دیگر حمایت کنند؟ آیا امر سازمانیابی بخش‌هایی مختلف طبقه بر بستر خواست‌های بیواسطه آنان متحقق میشود یا مقدماتاً باید برای حق تشکل و برپایی آن مبارزه کند و از طریق آن به خواست‌های بیواسطه خود دست یابد؟

11) برای دستیابی به پاسخ‌های مناسب و اصولی در این باره ما نیاز داریم: الف- گفتگوهای بین فعالان چپ و فعالان کارگری سازماندهی شود و از درون این دیالوگ منطق سازمانیابی به طور عام، تجربه جنبش کارگری کشورهای دیگر، با تجربه و امکانات نیروهای مشخص جنبش کارگری ایران در یک دادستد فکری و عملی تلفیق شود. در این مبادله فکری، ضمن انتقال تجربه عملی و نظری، باید راه‌ها و نیروهای مشخصی از بخش‌های مختلف جنبش کارگری تعیین شوند که از شرایط مساعدتری برای تحقق این هدف برخوردارند و بار امانت سازمان‌یابی در شرایط استبدادی کشورمان را بر دوش دارند. تنها از دل این مبادله فکری است که راهبردها و راهکارهای دور آتی حرکت جنبش کارگری می‌تواند روشن‌تر شوند ب- برای تحقق این هدف، سازماندهی یک رسانه عمومی کارگری می‌بایست همچون یک نیاز عاجل در پیش روی فعالان جنبش کارگری قرار گیرد. رسانه‌ای که سخن‌گویی منافع عام کارگران، بلندگویی اعتراض آنان و مکانی برای تبادل نظر بین بخش‌های مختلف جنبش کارگری باشد ج- تقویت همکاری‌های انترناسیونالیستی با جنبش کارگری سایر کشورها با هدف جلب پشتیبانی از مبارزات یک دیگر و انتقال تجربه‌های کارگری. تردیدی نیست که تکوین این رابطه نمی‌تواند یک طرفه و با رویکردی ابزاری باشد؛ تنها بر بستر همکاری دو جانبه یا چند جانبه می‌تواند این مهم محقق گردد.

12- سازمان ما بر این باور است که جنبش کارگری برای دستیابی به اهداف خود میبایست در نبرد علیه ساختارهای خودکامگی و بهره‌کشی مشارکت فعال داشته باشد که بدون درهم شکستن این ساختارها هیچ نوع سازمانیابی نمی‌تواند دوام داشته باشد و پایدار بماند. سازمان ما بر این باور است که در عین دفاع از نوع سازماندهی اتحادیه‌ای همچون تشکل پایدار طبقاتی، آن را در برابر و رقیب انواع دیگر تشکلهای کارگری قرار نمی‌دهد و پیوند آنها را مورد تأکید قرار می‌دهد. اختلاف بر سر نوع تشکل، اختلافی است در درون جنبش کارگری؛ و مرزهای آن تحت هیچ شرایطی نباید با نیروهای مخدوش شود که با نفس تشکل کارگری به خصومت می‌پردازند.



است. البته بدیهی است که این نگاه با رویکرد سنتی به مفهوم و عملکرد یک سازمان خوانائی ندارد اما واقعیت چندگونگی و متنوع‌پدیده‌های اجتماعی-مثلا طبقه کارگر- از یکسو و تلاش برای تعمیق دموکراسی و دست‌یابی به اراده و عمل مشترک از سوی دیگران را اجتناب‌ناپذیری سازد.

در حال اگر نارسائی و تناقض فوق وجود نمی‌داشت عبارت مزبور می‌توانست بیان‌کننده منطق فعالیت مشترک یک سازمان چند صدائی باشد. این منطق می‌گوید که اگر قرار بر تحمیل نظریه عمل عده ای بر عده دیگری نباشد، آنگاه در یک تشکیلات چند صدائی باید مینا را "اراده مشترک و فعالیت مشترک" گذاشت. بدیهی است که این اراده و فعالیت مشترک ماهیتاً چند سویه است و برآمده از توافق‌های طرف‌های گوناگون.

سازمان ما البته یک تشکیلات چند صدائی و چندگرایشی است و خوشبختانه این واقعیت امروزه از سوی گرایش‌های گوناگون حداقل در حرف پذیرفته شده است و اساس انشعاب تحمیل شده دوسال پیش هم دلیل عدم پذیرش این واقعیت و سودای تحمیل یک صدا به آن بود. سند کنگره 14 نیز در ارزیابی از بحران همین را علت اصلی آن دانسته است و در دو کنگره گذشته بر همین اساس یعنی تأکید بر اشتراکات عمل شده است. با این همه، این هنوز به معنی تثبیت آن و پذیرش الزامات عملی و سازوکارهای یک سازمان چند صدائی در عمل نیست و واقعیت آن است که سازمان چند صدائی نیاز به فرهنگ تحمل چند صدائی و باور به رشد و شکوفائی در پرتو تعامل گرایش‌های گوناگون دارد و دست‌یابی به آن بویژه در میان پرورش یافتگان جوامع منولوگ و استبداد زده و دارای سنت ریشه دار استبدادی آسان نیست :

نگاه به گذشته یا به آینده؟

به چه دلیل آن میانی بیست سال پیش تدبیری گشاینده بود و این میانی بیست سال بعد بازدارنده و پراکنده ساز؟

نکته اصلی، اقتباسی صوری از منطق گذشته نیست، بلکه بیش از آن الهام از محتوای گشایش دهنده آن است. و گرنه اقتباسی صوری و تزریق محتوای یک گرایش معین به آن، برعکس موجب تصلب شده و آن را به ضد تدبیر تبدیل می‌کند. اگر بیست سال پیش تدوین میانی برنامه تدبیر مینوی بود، بدان دلیل بود که در خدمت جلوگیری از انشعاب و کاستن از فرادستی مطلق یک صدا و ایجاد فضای نفس کشیدن برای صداهای دیگر قرار داشت و لاجرم گامی بود به جلو که البته

بافشار از پائین و مقاومت اقلیت در برابر زورگویی به جریان حاکم تحمیل شد. بدیهی است که هر تدبیری اگر واقعاً بخواهد گره گشا باشد باید پاسخ‌گویی نیازها و واقعیت‌های متحول زمانه خود باشد و گرنه دردی را دوا نخواهد کرد. هم چنین هر "تدبیر" اگر مصمم به برداشتن گامی به جلو و آزادکننده انرژی باشد، باید بتواند به فراسوی آنچه که موجود است رفته و دستاوردهای موجود را که به مثابه نوعی اساسنامه عرفی و نانوشتی محسوب می‌شود، در خود جذب کرده باشد. و حال آنکه سند پیش نویس این رفقا متأسفانه فاقد این ویژگی هاست و حتی در مواردی عقب تر رفته است هم به لحاظ شیوه و هم محتوا.

و اما شیوه:

اگر سخن از استراتژی فعالیت مشترک و اراده مشترک برآمده از میانی مشترک است چگونه یک گرایش معین می‌تواند بخود اجازه دهد که آن اشتراکات را رأساً و یک جانبه و مطابق میل و نگرش خویش فرموله کند؟! البته هر فرد و گرایش می‌تواند نظر و گرایش خود را مورد هر موضوعی طرح و پیشنهاد کند و به تبلیغ و ترویج آن به پردازد، اما اینکه آن را به صورت امری میانی مشترک و بصورت قطعنامه ای برای تصویب همگانی ارائه دهند، البته با باور به اصل وجود گرایش‌های دیگر در این حوزه‌ها و الزامات سازمان چند صدائی و تأکید بر اشتراکات و یکارگیری شیوه دموکراتیک در دست‌یابی به اشتراکات چندان خوانائی ندارد. تنظیم میانی و نظرات مشترک گرایش‌های گوناگون کار چند جانبه و مشترک آن گرایش‌ها را می‌طلبد و اقدام منفردانی یا آن گرایش نمی‌تواند جانشین آن گردد. علاوه بر این مسائلی تا این حد مهم و پایه‌ای چون ارائه تفسیر تازه از میانی برنامه و اساسنامه و یا تغییر آنها، بدون کار تدرکاتی لازم و چند جانبه و بدون بحث و دیالوگ محتوایی و ابداع کننده و بدون روشن کردن دلایل ضرورت تغییر میانی و این که چرا این تغییرات و نه تغییرات دیگر، و چرا این دستور کار و نه دستور کارهای دیگر، همه و همه بخشی از نارسائی‌های این شیوه کار است.

در حال میانی اساسنامه و برنامه اگر بخواهد تضمین‌کننده همدلی و همراهی و همکاری همه اعضاء سازمان در چهارچوب استراتژی فعالیت مشترک باشد، آنگاه پیشبرد آن به صورت تک نوازانه نقض غرض است و اگر به فرض بخواهد تأمین‌کننده فرادستی یک صدا و رویکرد بر دیگر صداها و رویکردها باشد برخلاف مصوبات کنگره و واقعیت چندگرایشی سازمان، که نتایج تلخ نادیده گرفتن آن در تجربه منفی دوسال گذشته هنوز خاطرمان زودده نشده است.

نباید فراموش کنیم که شیوه دست‌یابی به هدف (مشترک) از خود هدف مهمتر است. چرا که دستیابی به آن، خود مشروط به اتخاذ شیوه درست و دموکراتیک است. هدف ضرورتاً خود را پیوسته در شیوه باز تولید و باز تعریف می‌کند.

و اما محتوا:

دروغله اول باید به این مساله اشاره کرد که پیش نویس دوهفد را با هم دنبال می‌کند: هم تدوین میانی اساسنامه ای و هم ارائه درک و تفسیر تازه ای از میانی برنامه ای که البته نه در قراهای کنگره سال گذشته مصوب شده است و نه اساساً دوره تدارک لازم را برای پخته شدن سپری کرده است. رفقا در مقدمه سند خود با تجدید نظر در میانی موجود به ارائه فرمولاسیون جدیدی از میانی پرداخته اند:

" یادآوری این نکته را لازم می‌دانیم که سازمان ما به مثابه‌ی یک تشکیلات کمونیستی نهاد هم‌ژمونیک طبقه است، و تحت هیچ شرایطی خود را جانشین طبقه کارگر نمی‌داند یا به نیابت از طبقه قدرت سیاسی را در چنگ خود نمی‌گیرد؛ و بنیاد وظیفه‌ی خود را کمک به سازمانیابی اراده‌ی طبقه‌ی کارگر و متحدان آن، برای در هم شکستن ماشین دولتی سرمایه‌داری و کسب قدرت سیاسی به عنوان دولت گذار (نوع کمون) قرار داده است."

در متن فوق سه نکته رنگین شده وجود دارد که هر سه آنها نسبت به میانی موجود اضافه شده و البته لاف‌لاف از نظر گرایشی دیگر خالی از خدشه نیستند:

اولاً از یکی سازمان ما خود را به مثابه نهاد هم‌ژمونیک طبقه تعریف کرده است. از قضا یکی از نکات مثبت سازمان ما آن بوده است که هرگز خود را به مثابه رهبر طبقه کارگر تعریف نکرده و نسبت به این نوع ادعاها حساسیت هم داشته است. این که کمونیست‌ها بخش آگاه تر و فعال تر طبقه و مدافع منافع عمومی و جهانی آن هستند، و وظیفه ایشان ارتقاء آگاهی بخش‌های دیگر طبقه است، ربطی به تعریف خویش به مثابه رهبر طبقه کارگر و نهادی کردن جایگاه خویش (سازمان به مثابه نهاد هم‌ژمونیک) ندارد. و انگهی اگر هم‌ژمونی را به معنی نوعی سرکردگی و سلطه پذیرفته شده و از روی رضایت و نه قهر و سرکوب بدانیم، دیگر نهاد هم‌ژمونی بر طبقه کارگر (و نه حتی بر سایر طبقات) به چه معنی است؟! باین ترتیب درک سنتی هم‌ژمونی طبقه کارگر بر سایر طبقات در این یافته، فراتر رفته و به هم‌ژمونی کمونیست‌ها (و در اینجا سازمان ما) تبدیل شده است. البته نوعی هم‌ژمونی طبیعی ناشی از بالندگی تاریخی پرولتاریا برخاسته از گفتمان و اشکال مبارزه و وجود دارد که آنهم ربطی به هم‌ژمونی طبقه کارگر توسط تشکیلات کمونیستی ندارد. اساساً وقتی هم‌ژمونی نهادی شود، همان تجربه و گرفتاری‌ها پیش می‌آید که در تجربه قرن بیستم اتفاق افتاد. تا آنجا که اگر قرار باشد هر فرقه و خرده جریانی که چون خود را کمونیست می‌داند بطور خود خوانده و اتوماتیک نهاد هم‌ژمون طبقه کارگر باشد، بیچاره طبقه کارگر باین هم مدعیان رنگارنگ مدعی هم‌ژمونی چه باید بکند؟! (ضمن آنکه در این رویکرد عملاً تکترا حزبی کمونیست و گرایش‌های درون طبقه پرولتاریا عملاً نادیده گرفته می‌شود. ثالثاً هر جریانی اگر بخواهد بدون رجوع به رضایت و تمایل طبقه، بطور خود خوانده و هیچ شرط و شروطی خود را هم‌ژمون و رهبر آن بداند پس حتی آن رضایت نهفته در معنای هم‌ژمونی هم تعارفی بیش نیست) (بگذریم از اینکه طبقه رهاننده خود و بشریت اگر بجای خود حکومتی و خودرهنانی [نه خدا، نه شاه، نه میهن و بدان باید افزود نه حزب و نه هر رهبر فرهمند]، عقل و خرد خود را تعطیل کرده و به هم‌ژمونی «سلطه پوشیده و رضایت آمیز» تن بسپارد، یعنی از یک سوژه تاریخی به ابژه فعل پذیرد و بنیاد رو تبدیل شود، و به جای آن عملاً حزب و رهبری و نظایران سوژه واقعی تلقی شود، دیگر از طبقه مثابه لکوموتو تاریخ چه باقی می‌ماند). رابعاً، با قائل شدن چنین نقشی برای پرولتاریا و برقراری رابطه-سروتن- بین کمونیست‌ها و طبقه، دیگر اضافه کردن عبارتی چون سازمان ما تحت هیچ شرایطی خود را جانشین طبقه کارگر نمی‌داند و یا به نیابت از طبقه قدرت سیاسی را در چنگ خود نمی‌گیرد تعارفی بیش نخواهد بود. چرا که تنی نتواند بیاندیشد و برای اندیشیدن و هدایت نیاز به رهبری یک سازمانی چون سازمان ما و یا هر سازمان "کمونیست" دیگری داشته

باشد، چگونه قادر خواهد شد امر پیچیده ای چون جامعه را اداره کند؟ روشن است که معضل جانشین شدن سازمان و احزاب کمونیستی بجای طبقه را، بدون نقد و تحلیل ریشه ای گذشته- با این نوع وعده وعیدهای شبه اخلاقی نمی توان تضمین کرد. والته امروزه دیگر گوش شنوایی هم باین نوع وعده و وعیدهای متناقض و تجربه شده وجود ندارد.

علاوه بر این در فرمولاسیون فوق از طبقه کارگر و متحدان آن به جای حاکمیت اکثریت استثمارشونده بر اقلیت بهره کش در فرمول موجود مبنای استفاده شده است. طبقه کارگر و متحدان آن دیگر به چه معناست؟! طبقه کارگر چیست و متحدان کدامند؟ (سابلایه های مزدحقوق بگیران ویا دموکرات های خرده بورژوا و...؟). در اینجا هم یکی از دست آوردهای مهم سازمان در بسط مفهوم طبقه کارگر که مطابق آن اکثریت قاطع جامعه را تشکیل می دهد و از قضا نیاز به بسط مفهوم آن در بریتونحولات جهان سرمایه و جهانی شدن آن وجود دارد، نادیده گرفته می شود و تلویحا نگاهی روبه عقب دارد. علاوه بر آن، با یک چرخش ناقابل قلم، کسب قدرت سیاسی هم به متن مبنای اضافه شده است. و این در حالی است که بر تنظیم کنندگان سند فوق پوشیده نیست که در سازمان ما از دیرباز- و فراتر از آن در جنبش کمونیستی از زمان مارکس تاکنون- در مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی پیرامون کسب قدرت سیاسی ویدرهم شکستن ماشین دولتی و جایگزینی آن توسط خودحکومتی اکثریت استثمارشونده اختلاف نظر مباحته وجود داشته است.

نکات فوق گواه آن است که سند پیشنهادی فوق تنها بازتاب دهنده مواضع یک گرایش معین از میان گرایشات است و تنهایی تواند با همین عنوان به آن نگریسته شود و بنابراین بخودی خود نمی تواند سند پیشنهادی به عنوان مبنای مشترک برای یک سازمان چندصدائی و دارای گرایشات گوناگون باشد.

بدیهی است که مثل هر موردی در مورد مبنای هم از دیرباز تفاسیر مختلفی در میان ما وجود داشته است و بامی تواند هر لحظه بوجود آید و این تحولات نازمانی که ماهیت کمونیستی و چندصدائی سازمان در مبارزه علیه نظام سرمایه داری و برای سوسیالیسم از هم و مبارزه برای آزادی های سیاسی بی قید و شرط سیاسی و سرنگونی نظام جمهوری اسلامی را برزیرسوال نبرند، می تواند در زیرسقف مشترکی به همکاری خود ادامه دهند.

و اما مبنای اساسنامه

در بنیادول چنین آمده است

کنگره بالاترین ارگان تصمیم گیرنده سازمان است که با حضور دو سوم اعضا اصلی سازمان تشکیل می-شود. فرارها، مصوبات و تصمیمات اکثریت شرکت-کنندگان در کنگره-ها در همه موارد، نظر رسمی سازمان تلقی می-شود.

یکی از موضوعات مهم مورد مجادله و اختلاف با رفقای جدا شده معادل انگاشتن سازمان و اکثریت بود(در این مورد مقالات و نوشته های متعددی وجود دارند. یکی از آنها نوشته ر-رشالگونی با عنوان "اختلافات ما" است که در پاسخ به نوشته ای از سوی من بنام گرگه گاه ها، ضوابط و منطق حاکم بر آنها؟ نگاشته شده است. هردوی آنها را می توان در سایت رفقای جداشده مشاهده کرد.

نگاه فوق که در بنیادول و عملکرد چپ سنتی ریشه قوی دارد، سازمان را معادل اکثریت می بیند و باین ترتیب اولاً، بطور رسمی و قانونی گرایش های دیگر از سازمان حذف می شوند. البته الگوی مزبور ریشه در اقتباس از نوع سازماندهی جامعه طبقاتی- بورژوائی دارد. بر همین اساس مذهب رسمی و زبان رسمی و ملیت رسمی و... همه و همه بنام تبلور اراده اکثریت و معادل پنداشتن آن با همه شهروندان و اهالی کشور صورت می گیرد. بگذریم که اکثرا این اراده اکثریت هم خود امر موهومی بوده و واقعیت ندارد. توسل جستن به اراده اکثریت الزامابه معنی دموکراسی نیست بلکه چه بسا ابزاری است برای سرکوب دموکراسی. در هر حال انکار وجود گرایش های اقلیت در این تعریف از سازمان از جمله دلایل عمده بی حقوقی آن ها در تئوری و در عمل است (امروزه از جوامع متکثر و برابر سخن گفته می شود که در آن اکثریت بودن حقوق ویژه ای را برای کسی و بی حقوقی ویژه ای را برای کسی و یا اقلیتی بوجود نمی آورد. علاوه بر آن، محتوای رابطه اقلیت و اکثریت امری تاریخی و متحول است و نه ثابت، که با گذر زمان بسپاری از قلمروها از جمله اراده اکثریت خارج می شود و به عنوان حقوق جهان شمول بشر از گزند اقلیت و اکثریت (که در آن معمولا اکثریت مدافع وضع و نظم موجود و فرادستی رویکرد معینی است) خارج می شود. و البته در جوامع کوچکتری بنام سازمان های

کمونیستی که مدعی مبارزه برای نظام جهانی دیگر از نوع مناسبات بدو راسلطه، برابر و غیر طبقاتی هستند، مناسبات اقلیت و اکثریت بیش از پیش باید از الگوهای جوامع طبقاتی فاصله بگیرد. و بطور کلی از نوعی از کمونیسم و مناسباتی کمونیستی صحبت میشود. کمونیستها نمی توانند به بهانه جدا کردن حال از آینده از اصول حاکم بر مناسبات کمونیستی و پرورش خود در متن آن عدول کنند. در واقع کمونیست تنها می تواند در مناسبات کمونیستی و در مبارزه برای آن وجود داشته باشد و گرنه بخشی از همان سیستم و جامعه ای خواهد بود که ادعای مبارزه علیه آن را دارد.

در هر حال مواضع اکثریت بیانگر مواضع اکثریت اعضا یک سازمان است و مواضع اقلیت هم بیانگر مواضع اقلیت آن، و مواضع کل سازمان نیز در برگیرنده هر دو آنهاست. آیا در این گزاره ساده و بازتاب دهنده واقعیت، امر غریب و ثقیل الهضمی وجود دارد؟! در مواقعی هم که امکان دست یابی به امر مشترک دشوار می گردد، و نیاز به موضع گیری وجود دارد، همانطور که در سازمان موجود هم بارها انجام شده و می شود، قید پسوند اکثریت و اقلیت در ذیل اشتراکات ویا در کنار آن ها بخوبی هم واقعیت وحدت و امر مشترک را به نمایش می گذارد و هم واقعیت تکترا و هم در عین حال توان و انعطاف لازم برای موضعگیری های ضروری را. باین ترتیب ما نیاز به نمایش کاذب از سیمای یک پارچه و یکدست در مقابل افکار عمومی تحت عنوان نظرسمی سازمان که در ماهیت خود مبین سرکوب و انکار اقلیت ها و گرایشهای دیگر است، نداریم. قید نظر اکثریت در کنار نظر اقلیت در موارد اختلاف، حاکی از آن است که موضع و پراتیک غالب سازمان کدام است، بدون آنکه خود را معال کل سازمان عنوان کند. البته تنظیم مناسبات رفیقانه و هم آهنگ با توجه به مبنای و اشتراکات پایه ای و پیشبرد اهداف مشترک بین آنها امری است ممکن و ضروری و شدنی اگرچه آن را فقط از زاویه تنگ اجبار و انکار حقوق گرایشهای دیگر نبینیم. مهم است بدانیم که رویکرد یکسان انگاری کلیت سازمان و اکثریت است فقط به معنی نادیده گرفتن کارا کتر چند گرایش سازمان است بلکه صرف نظر از این یا آن شخص و نبات آن، در مسیر الگوی قابل تعمیم می تواند در عمل به دستاویزی برای سرکوب و به تبعیت و داشتن اقلیت در برابر اکثریت، یعنی به آن چه بدان باور ندارد تبدیل شود. ما باید در همان خانه کوچک خویش به تمرین دموکراسی و برقراری مناسبات برابر و کمونیستی و بر دایره و گرنه به عنوان مدافعان و رزمندگان برای جهانی دیگر وجود واقعی نخواهیم داشت.

بند دوم

2- کمیته مرکزی به مثابه-ی بالاترین نهاد منتخب کنگره در دادوستد با اعضای تشکیلات، اجرا، سیاست-گذاری و سازمان-دهی اراده- سازمان را، در پیشبرد قرارها، مصوبه-ها و تصمیمات به عهده دارد و....

در جوامع موجود طبقاتی شهروندان و توده های مردم در فواصل انتخابات فاقد نقش هستند. آنها در غیاب نمایندگان خود "سوزه های مرده و بدون کنشگری" بیش نیستند. حق مداخله و کنشگری مداوم از آنها سلب می شود. بازتاب این اصل مقدس طبقاتی- بورژوائی در سازمانهای سیاسی تعطیل کردن کنشگری در فواصل کنگره هاست. آنها پس از ایفاء وظیفه "سیاست گذاری" اکثرا در هر چند سال یک بار باید به مجریان صرف تبدیل شوند و زمام امور را به دست "برگزیدگان" خود بسپارند. البته در زندگی عملی سازمان ما سالها بود که این رسم منسوخ شده بود. ولی متأسفانه در سندها پیشنهادی رفقا دوباره بازگشته است. برای ما کمونیست ها هیچ چیز نیز نباید باندازه عشق به دموکراسی مستقیم و مشارکتی تک شهروندان و تک اعضای الهام بخش باشد. به همین دلیل مقابله با سلسله مراتب و فرماندهی بخشی لاینفک از برقراری مناسبات کمونیستی و همبسته بشمار می رود.

سالهاست کمیته های مرکزی ما عملاً فاقد نقش سیاست گذاری هستند و این نقش را کنگره های سالانه و نشست های مداوم اینترنتی و عملاً خرد جمعی به پیش می برد و سالیان سال است که گزینش کمیته های مرکزی ما هم با فاصله گرفتن از نخبه گرانی و فاکتورهای چون امتیاز تجربه و سابقه و... بصورت چرخشی صورت می گیرد و البته جهت گیری بسپارمترقی هم هست، و علاوه بر این با واقعیت های وجودی ما هم انطباق بیشتری دارد. باین ترتیب در طی سالهای متمادی کمیته های مرکزی ما در عمل اساساً نقش هم آهنگ کننده و پیگیری و نظارت بر مصوبات کنگره ها و مجامع سازمانی را به عهده داشته اند.

در شرایطی که خود "موکلین" حی و حاضرند و در کنگره های سالانه و مجامع هفتگی حضور دارند، و اساساً انقلاب ارتباطی و فنی و دست آوردهای نوین و سترگ بشر امکان مداخله و حضور مستقیم و بی

در رابطه با پیش نویس اساسنامه جدید سازمان

حمید موسوی پوراصل

بایستی مسائل مربوط به برنامه و اهداف سازمان را از اساسنامه تشکیلاتی جدا کرد. طرح پیشنهادی در هم آمیخته ای از "برخی مواد برنامه ای" و تشکیلاتی است. ترکیبی که در آن "برخی از اصول برنامه ای" یا عمده و اساسی شده و یا به آن افزوده شده اند.

این سند تعریفی از هویت سازمان ارائه می دهد که در موارد عبیده ای نادقیق یا غیر ضروری هستند. بخش "هویت" بایستی کوتاه شده و مفاهیم مطروحه در آن دقیقتر بیان شوند. مثلا گفته میشود :

- " خود حکومتی واقعی مردم" . خود حکومتی مردم که واقعی نباشد چگونه است؟ معیار چیست؟ و داور کیست؟

در رابطه با "خود حکومتی" روایات گوناگونی وجود دارند. سخن از باور و یا ناباوری به مفهوم "خود حکومتی مردم" نیست. سخن از نبود یک اجماع در تعریف و درک یکسان از این مفهوم است. تصمیم گیری در این مورد زمانی سخت تر می گردد که این طرح بدون توضیح کلمه "واقعی" را هم به مفهوم "خود حکومتی" افزوده است.

آنچه میتواند هویت سازمان ما باشد و بر آن وحدت نظر وجود دارد همانا هویت سوسیالیستی و فمینیستی سازمان است.

- در بخش هویت از برجیدن سرمایه داری، نابرابری جنسی و سخن آمده که بخشی از اهداف و برنامه هستند. روشن نیست که چرا مثلا از فمینیسم نامی بمیان نیامده است سازمان ما یک مصوبه کنکره ای دارد که هویت سازمان را فمینیستی نیز اعلام کرده است. مبارزه با نابرابری جنسی همان فمینیسم نیست.

پیشنهاد می کنم که کنکره از هویت سازمان تعریف زیر را بتصویب برساند:

هویت : سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) یک سازمان سوسیالیستی و فمینیستی است.

در بخش شرایط عضویت

- برپایه چه ضرورتی حداقل سن برای عضویت طرح گشته است؟ ارگانی که عضویت را تصویب میکند می تواند بلوغ ذهنی متقاضی را تشخیص دهد. داشتن سنی کمتر از 18 نایبستی یک پوئن منفی تلقی شود. سازمان ما اگر داری تشکیلات نوجوانان و جوانان بود شاید طرح مرز سنی برای عضویت دارای معنا بود.

"- فعالیت تشکیلاتی ، سیاسی و اجتماعی در راستای اهداف سازمان در حد توان و امکانات خود" این بند بسیار ناروشن است. اصولا در یک سازمان لنینیستی عضو بایستی در یک ارگان سازمانی عضو باشد و مسئولیتی داشته باشد. نه مسئولیتی که خود برای خود دست و پا کند. بلکه مسئولیتی که برای او از سوی ارگان تشکیلاتی او مشخص شود. از آنرو که ما دیگر دارای چنین سازمانی نیستیم یک بند کشدار جای آن آمده که معنای آن این است که " قبول مسئولیت در تشکیلات دیگر اجباری نیست". اگر این درک درست است بهتر است این بند از اساسنامه حذف شود نه این که بندی باشد در رابطه با شرایط عضویت.

- در بند 4 (الف) شرایط عضویت بجای آمدن "قبول اصول و مبانی برنامه سازمان" . مواردی خاصی طرح گشته اند که نه تنها کشدارند بلکه اساسا نادقیق و گنگ فرمول بندی شده اند.

در بند الف آمده است: اعتقاد بهحاکمیت اکثریت واقعی مردم یعنی جمهوری کارگری" . "حاکمیت اکثریت واقعی مردم"؟ "اکثریت غیر واقعی مردم" که قرار است به آن اعتقادی نداشته باشیم کدام است؟

آیا این به آن معنا است که سازمان ما می خواهد حق هر یک نفر یک رای را نفی کند؟ می دانم که منظور این نیست اما وقتی قرار است قبول این اصل شرط عضویت در سازمان قرار گیرد باید روشن شود درک ما از "حاکمیت اکثریت واقعی مردم" و "حاکمیت اکثریت غیر واقعی مردم" چیست.

مطلب دیگر در این بند استفاده از مفهوم نادقیق "جمهوری کارگری" است. تعریفی که جمهوری کارگری را همانا حاکمیت واقعی اکثریت

سابقه ای را فراهم ساخته است، نمی توان با شیوه ها و رسومات گذشته، زیست.

بندسوم:

3- همه اعضاء سازمان، گرایشات و فراکسیون-های درونی آن می-توانند نظرات-شان را البته در چارچوب مبانی برنامه، تبلیغ و ترویج کنند . واین درحالی است که اولاً دراساسنامه موجود چهارچوب مباحثات و ابرازنظر به جز سرنگونی جمهوری اسلامی آزاد اعلام شده است. و ثانيا درمباحثات پیشا کنگره کلا هیچ چهارچوبی مدنظر نیست. سوال این است که چرا از آن چه که داشته ایم عقب تریویم؟ بنابراین فرمولاسیون این بند هم از دقت کافی برخوردار نیست.

بند 4

دریندآخ پیرامون رابطه اکثریت و اقلیت گرچه درگامی مثبت ازسوی این رفقا، الزام تبعیت اقلیت از مواضع اکثریت نفی شده است، اما متأسفانه آن را با شروط کشدارتی و قابل تفسیری چون مخالفت اصولی داشتن و یا عباراتی چون مجازیه جلوگیری از اقدامات اکثریت و یا سازماندهی اقداماتی در برابر اقدامات اکثریت همراه شده اند.

اولا اقداماتی برای جلوگیری از اجرائی شدن نظرات اکثریت و یا سازماندهی برای اقداماتی در مقابل اقدامات اکثریت به چه معناست؟ آیا قرار است اقلیت ها فقط حق نقد نظری داشته باشند و حق پراتیک نظرات برای آنها ممنوع است؟ آیا ترویج و تبلیغ خود نوعی اقدام نخواهد بود؟ چنین عبارات مبهم و کشدارتی می توانند همواره دستاویزی برای انکار حقوق اقلیت ها گردند. مگر تا حالا ما چقدر از این مشکلات داشته ایم که دریک سند چهاربندی و چندخطی دوبار از چپ و راست تکرار شده است؟ ثانيا اگر صرفا ناظر بر عدم کارشکنی است و نه نفس اقدام، رعایت این عدم کارشکنی امری دوجانبه است و لازمه کارجمعی و رفیقانه. یعنی بهمان اندازه که اقلیت حق کارشکنی ندارد، اکثریت و ارگانهای بالاتر نیز حق کارشکنی متقابل را ندارند. اگر انصاف داشته باشیم گواهی خواهیم داد تاریخا بیش از کارشکنی اقلیت این اکثریت بوده است که حقوق اقلیت ها را پایمال کرده است. بدیهی است که وجود تکثر و تنوع و پراتیک متنظر با آن الزاما به معنی کارشکنی کردن در برابر همدیگر نیست و تنزل آن به این حالت انتاگونستی مغایر روح چندصدائی و پلورالیستی است. می توان واقعبیت تنوع تبلیغ و ترویج و اقدام را پذیرفت اما باتنظیم مناسبات رفیقانه و اصولی از کارشکنی و تقابل آنها بایکدیگر اجتناب ورزید. ثالثا در این رویکرد فرض بر این است که گویا مواضع اکثریت همیشه انقلابی و مطابق با منافع جنبش کارگری و انقلاب است و یا فرض بر این است که همیشه یک جریان در اکثریت خواهد بود و بنابراین تلاش ها صرفا برای دوقبضه کردن اقتدار و اتوریته آن صورت می گیرد. و حال آنکه هیچ کدام آنها تضمین شده نیست و کم نبوده اند موارد خلاف آن.

17-06-2011



نقدی کوتاه بر پیش نویس اساسنامه و چندسؤال از تنظیم کنندگان مبانی اساسنامه

نقی روزبه

بخش اول

نگاهی به پیش نویس اساسنامه جدید سازمان:

درمورد شیوه

اشکالاتی که در نوشته قبلی پیرامون شیوه تدوین پیش نویس مبانی اساسنامه مطرح شد درمورد این پیش نویس هم صادق است. جوهر این انتقاد آن است که در یک سازمان چند گرایش از منظر یک گرایش نمی توان به فرمول های مشترک برای همه گرایشها دست. حاصل چنین تلاشی جز فرموله کردن گرایش معینی نخواهد بود که طبعاً به مثابه امر مشترک و راهگشا پاسخ گوی وضعیت نخواهد بود. این مشترکات تنها می توانند از فصل مشترک گرایشها استخراج شوند که خود مشروط به کار مشترک و تفاهم مشترک گرایشها است که البته این نیز، مستلزم فاصله گرفتن از گرایش های اخص خود در تنظیم امر مشترک است. تنها در چنین صورتی است که این تلاش ها می توانند در خدمت تقویت انسجام یک تشکیلات باشند.

از نظر مضمون:

دواشکال پایه ای وجود دارد

الف- فرموله کردن مبانی مشترک برنامه، به لحاظ مضمونی عملاً بازتاب دهنده یک گرایش معین است. وقتی در بند یک و دوم مبانی سه گانه، از ترم های جمهوری کارگری و دولت کارگری - سوسیالیستی استفاده می شود، بنظر می رسد که در این رویکرد خود حکومتی به معنی درهم شکستن ماشین دولتی نیست. و این در حالی است که در نزد گرایش دیگر ماشین دولتی اساساً امری طبقاتی و متعلق به جامعه بورژوازی است. در این رویکرد ما ماشین دولتی بدخیم از نوع بورژوازی و ماشین دولتی خوش خیم از نوع سوسیالیستی نداریم. چنین اختلافی در سازمان ما و در جنبش چپ ایران و جهان از دیرباز وجود داشته است از جمله در مورد درک از ماهیت و سمت گیری کمون پاریس و تفاسیر متفاوت (دولت و نه دولت) وجود داشته است. بدیهی است که چنین اختلافاتی، ضربتی قابل حل نیستند و می توانند نهایتاً در دیالوگ و امداد گرفتن از تجربه حل و فصل گردند. ممکن است نویسنده باین نظر موافق نباشد، اما حکمت تنظیم اساسنامه جدید به معنای تنظیم مناسبات فی مابین گرایشهاست و نه گنجاندن نظرات خاص این یا آن گرایش و قرارداد دیگران در زیر چتر آن. بحث میانگین گرفتن هم نیست، بحث تنظیم اشتراکات در عین برسمیت شناختن اختلافات و ارائه سیمای واقعی از تشکیلات در انطباق با این واقعیت وجودی است. هرگونه راه حلی که نسبت به این واقعیت بی اعتبار باشد، اگرچه توان به آن راه حل اطلاق کرد به ناگزیر راه حلی مستعجل و کوتاه عمر خواهد بود. که بجای گشایش و حل مشکلات و آزاد کردن انرژی، سبب مزمن شدن آنها خواهد شد.

ب- نویسنده در بخش های دیگر اساسنامه روشن می کند که در نزد موضوع رسمی سازمان معادل نظر اکثریت است. و حال آنکه در نزد گرایش دیگر، سازمان شامل هم موضوع اکثریت است و هم اقلیت و لاجرم موضوع اکثریت تنها موضوع اکثریت است و موضوع اقلیت ها هم موضوع اقلیت ها. و موضوع

مردم می داند. بفارسی ساده بند الف می گوید: حاکمیت اکثریت مردم زمانی واقعی است که به جمهوری کارگری بیانجامد. مشخص نیست که مختصات یک حکومت کارگری چیست. این شیفتگی و باور به مفاهیم بازنشده و تعریف نشده شاید در ادبیات سازمانی بتواند جای داشته باشد اما وقتی بعنوان شرط عضویت قرار می گیرند غیر قابل قبولند. چگونه باور به مفهومی که ناروشن است میتواند شرط عضویت باشد؟

سازمان ما سالها است که رای عمومی و حق رای فردی را برسمیت شناخته است. سخن گفتن از "حاکمیت اکثریت واقعی مردم" گامی است بسیار بلند به عقب در مبانی نظری. اعتقاد به یک حکومت سوسیالیستی که در آن هر کس به اندازه کار و استعدادش در جامعه ذی نفع باشد تا کشاندن این باور به حصار تنگ یک "جمهوری تعریف نشده" کاری است بسیار خطا. آنهم زمانی که قرار باشد این بند یکی از شرایط عضویت باشد.

نامفهومومی و تعاریف نادقیق ادامه می یابند:

- در بند 4 (ب) آمده: "جدائی ناپذیر دانستن حکومت کارگری - سوسیالیستی از آزادیهای بی قید و شرط فردی و اجتماعی، حق رای همگانی و دمکراسی ژرف و مبتنی بر مشارکت واقعی مردم". مشخصات این "حکومت کارگری" که قرار است معیار عضویت قرار گیرد چیست؟ چگونه شکل می گیرد و خصلت کارگری آن کدام است؟ دارای رهبری دائم العمر است یا رهبری منتخب عموم مردم؟ بر پایه شوراهای کارگری است یا رای مستقیم مردم؟ سازماندهی و تلاش برای تشکیل "حکومت کارگری" چگونه است؟ آیا همانند باور گروهی ثمره "خود رهایی" است که زمانی که کسی نمی داند کی و طرز کی که کسی نمی داند چگونه پدید می آید؟ این چه منطقی است که حکومت تعریف نشده کارگری را بخش جدایی ناپذیر از سوسیالیسم می داند؟ تعریف سوسیالیسم روشن است (اگر چه طرح مشخصات عملی و سازماندهی آن در ایران ناروشن) اما "حکومت کارگری" چه خصوصاتی دارد؟ و چرا چیزی که تفسیر از آن مورد قبول همگان نیست قرار است شرط عضویت در سازمان باشد؟ "دمکراسی ژرف" و "مشارکت واقعی مردم" هم از مفاهیم ناروشن هستند. ژرف و غیر ژرف چیست؟ "مشارکت واقعی" و "مشارکت غیر واقعی" کدامند؟ چرا دائماً بر کلمه "واقعی" اصرار می گردد.

بند ج هم خالی از ایراد نیست: همیشه مبارزه برای سرنگونی کلیت جمهوری اسلامی یک اصل در سازمان ما بوده است. اما چرا ناگهان باور به شکل این سرنگونی به یک شرط عضویت در سازمان بدل گشته است؟ آیا مثلاً اگر یکی از اعضای سازمان معتقد به براندازی چریکی نظام اسلامی باشد دیگر نمی تواند عضو سازمان ما باشد؟

در شرایطی که سازمان ما نیاز به گشودن درها و تلاش در راه اتحاد گسترده صفوف مدافعان سوسیالیسم در ایران دارد طرح پیشنهادی اساسنامه نه تنها گامی در این راه نیست که می تواند به سدی در مقابل این هدف بدل گردد.

در بخش عضویت دو تبصره آمده که نیازی به آنها هم نیست. تبصره زمانی ضرورت دارد که مصوبه ای را تشریح کرده و یا حداقل بخشی از یک تفسیر را به تصویب برساند. عدم آوردن تابعیت ایرانی در شرایط عضویت عملاً تصریح آن است که تابعیت ایرانی شرط عضویت نیست. نیازی بر تاکید بر این امر بصورت تبصره نیست.

تبصره دوم هم نیازی به طرح ندارد. چرا که در شرایط عضویت قیدی بر عضویت تنها در یک سازمان یا حزب سیاسی وجود ندارد. و اصولاً وقتی قیدی مطرح نیست نوشتن تبصره در مورد آن غیر ضروری است. پیشنهاد می کنم کنگره دو شرایط زیر را برای عضویت بتصویب برساند:

- پرداختن حق عضویت .

- قبول مبانی نظری و برنامه ای سازمان

در بخش واحدهای پایه

محدودیت 3 نفر حذف شود چرا که معلوم نیست چرا این عدد انتخاب شده است و نه 2 یا 4 یا 5 نفر. اصولاً نحوه ایجاد واحد پایه و یا تعداد حداقل و حداکثر اعضای آن تابع شرایط مکانی و زمانی است و بهتر است این تصمیم گیری به کمیته مرکزی یا کمیته تشکیلات سپرده شود.

طرح چندسؤال ازرقای امضاء کننده سند میانی اساسنامه

از آنجا که این رفا هنوز توضیحی پیرامون آن چه که نوشته اند و نیز سؤالات و ابهامات آن نداده اند، چندسؤال اصلی را مطرح می سازم:

1- معنای این حکم که "سازمان ما به مثابه یک تشکیلات کمونیستی نهاد هژمونیک طبقه است" چیست و دلیل و هدف از آوردن آن پس از 20 سال درمیانی اساسنامه و پس از 30 سال در ادبیات سیاسی راه کارگر چیست؟ و چرا نظری که مورد مناقشه است باید به عنوان میانی اساسنامه باشد؟

2- دلیل و هدف از تغییرترنم... اکثریت استثمرار شونده بر اقلیت بهره کش... مندرج در میانی کنونی، به طبقه کارگر و متحدین در میانی پیشنهادی چیست؟

3- دلیل بازگشت آنها به دوران نوعی سلسله مراتب و فرماندهی که در آن کمیته مرکزی مسول سیاست گذاری و تبلور اراده سازمان در فواصل کنگره و سازماندهی اراده سازمان و... عنوان می شود چیست؟ و چرا نظری که مورد مناقشه است باید به عنوان میانی اساسنامه باشد؟

4- در حالی که اساسنامه کنونی بحث پیرامون سوسیالیسم را بدون تقید به چهارچوب معین آزاد می داند و یا رعایت چهارچوب ضدانقلابی بودن جمهوری اسلامی را در مباحثات پیشا کنگره الزامی نمی داند، به چه دلیل میانی پیشنهادی این رفا، تبلیغ و ترویج را فقط در چهارچوب میانی برنامه مجاز می داند؟ آیا منظور از تبلیغ و ترویج شامل آن موارد پیشا کنگره نمی شود؟ و اگر آری، پس چرا در مورد آن سکوت کرده است؟ و انگهی، اگر بفرض میانی مورد نظری این رفا بطوریکه جنبه تصویب و به میانی سازمان تبدیل شود، در آن صورت اقلیت ها (با توجه به داشتن حق اظهار نظر و تبلیغ فقط در چهارچوب میانی مصوب) حتی حق تبلیغ و بیان مواضع خود را از دست نخواهند داد؟ باین ترتیب آیا خواسته و ناخواسته، بازگشتی به دوران سپری شده فوق ساترالیسم (صرف نظر از اینکه چنین رجعتی امکان پذیر هست یا نه؟) نیست؟

5- معلوم نیست اقلیت ها، چطور می توانند مانع پیشبرد نظر اکثریت بشوند؟ طرح ضرورت چنین مساله ای به عنوان یکی از چهار بند میانی اساسنامه ای، آنهم با تأکید مکرر از کدام مشکل واقعی برخاسته است؟ آیا اکثریت که از قضا بدلیل در اکثریت بودن قادر به کارشکنی در برابر حقوق اقلیت است نمی تواند مانع نظر تبلیغ و ترویج نظر اقلیت بشود؟ چرا در این گونه موارد فقط شاهد دغدغه یک جنبه تنظیم کنندگان میانی هستیم؟

6- و بالاخره پرسش آخر اینکه آیا در نزد تهیه کنندگان این سند، میانی فوق به عنوان نظریک گرایش از میان گرایشهای موجود ارائه شده است یا آنکه قرار است تبدیل به مواضع مشترک همه گرایشها بشود؟ اگر دومی باشد، طرح مواضع اخص یک گرایش در یک سازمان چندگرایشی به عنوان میانی مشترک با چه منطقی صورت گرفته است؟ و آیا اصولاً فصل مشترک و میانی مشترک از قبل همکاری و توافق و گفتگو و دیالوگ گرایشها دست یافتنی است یا با اعمال اراده یک جنبه (و ضربتی) یک گرایش و قرار گرفتن سایر گرایشها در زیر چتر مواضع اخص آنها؟

امید است که رفاقی تنظیم کننده میانی اساسنامه با پاسخ های روشن به این سؤالات، به رفع ابهامات موجود در سند پیشنهادی ایشان یاری رسانند.

کلیت سازمان نیز معادل مواضع گرایشها است. بنابراین یکسان انگاری مواضع رسمی سازمان و اکثریت نمی تواند مبنای مشترکی برای همه گرایشها باشد.

اشکالات دیگر:

با وجود آنکه در این پیش نویس نکات مثبتی هم چون قائل شدن نقش هم آهنگ کننده برای ک.م.م و قائل شدن حق ترویج و تبلیغ و پراستیک کردن برای اقلیت برسمیت شناخته می شود، اما متأسفانه همین موارد عملاً توسط بندهای دیگر به نحوی در محاق فرومی رود و یا کم رنگ می شود: بطور مثال مجامع اینترنتی به طور روتین مشورتی تلقی می شوند گرچه در موارد خاصی حتی به آن اختیاری در حد کنگره فوق العاده تفویض می شود. ولی اولاً این حق فوق العاده علاوه بر درخواست یک سوم اعضا مجمع، همسان با آن توسط دونهاد ک.م.م و نظارت هم برسمیت شناخته می شود (نه حق پیشنهاد به مجمع بلکه حق تصمیم گیری) که البته بنظر من اختیاری بی موردی است. اما مهمتر از آن، در اینجا مساله ما بیش از آن، صراحت دادن به جایگاه روتین و حق تصمیم گیری این مجامع است. اگر قرار باشد چیزی در این مورد صراحت یابد، قاعدتاً بایستی تأکید بر واقعیت هم اکنون موجودی باشد که بر طبق آن کمیته هم آهنگ کننده مرکزی، موظف است پیرامون موضع گیری های تشکیلاتی و سیاسی جدید و واجد اهمیت، جمع بندی های خود را با در نظر گرفتن رویکرد گرایش های نشست پالتاکی صورت دهد و یا مواضع پیشنهادی خود را برای تأکید و تأیید، به بحث و نظر این مجامع بگذارد.

در موارد مهم دیگری مثل حقوق انتخاباتی زنان سند از موضع موجود و دستاوردهای کنونی سازمان یعنی سهمیه نسبی عقب تر رفته و به فرمول انتخاب ترجیحی تنها در شرایط رأی برابر اکتفا کرده است. در بیان هویت سازمان به مسائل مهمی چون محیط زیست و مبارزه با انرژی هسته ای و مبارزه علیه جنگ و صلح (و علیه تجاوزهای امپریالیستی) و علیه جنگ و تسلیحات موحش و کشتار جمعی و ضرورت انهدام آنها اشاره نشده است. این عرصه ها بخشی از هویت کمونیستها و مضمون فعالیت سازمان را تشکیل می دهند. اشاره به سیستم نمایندگی در صورت گسترش صفوف سازمان، از موضوعات مورد مناقشه است و نیازی به قید آن در سند تنظیم کننده مناسبات مشترک وجود نیست.

غیر مجاز بودن عضویت در سازمانهای موازی ایرانی و مجاز بودن آن برای سازمان های خارجی با چه منطقی صورت می گیرد؟ در جامعه ما با وجود فرقه ها و وفقدان نگاه کلان به صفوف متحد چپ، این مساله صرف نظر از برخی ملاحظات امنیتی قابل فهم، خصلت بازدارنده دارد، شاید بشود فرمول های سنجدیده تری برای این معضل اندیشیده شود. هم چنانکه در مورد داشتن 18 سال سن به عنوان معیار عضویت در جامعه ای که 15 ساله ها در آن در انتخابات و سیاست شرکت می کنند و یا انقلاب برپا می کنند، شاید بتوان بدنبال فرمول های منعطف تر و سنجدیده تری بود. مسائل و نکات مطرح شده مربوط به شکل بندی واحدها و ضوابط آن، اندکی فرمالیستی بنظر می رسد و برای فضای فرضی تنظیم شده است و نه فضای واقعی که ما در آن قرار داریم، بخصوص با توجه به فضای سرکوب و پلیسی در داخل و نظر قبلاً اعلام شده سازمان در این مورد.

بکارگیری واژه هائی هم چون واقعی و رزف و نظایر آن در سندی چون اساسنامه، مفاهیم کشدار و نامشخصی هستند که که در ذهن هر کس درک های متفاوتی از آن وجود دارد. تمام

28-06-2011

بخش دوم

اهمیت ایجاد ظرفی برای «ادامه کاری»

هادی میتروی

رفقای سازمان کارگران انقلابی ایران، خسته نباشید!

چه اختلاف بر سر سیاست ها که خود در محدوده اختلاف بر سر اصول طبقه بندی می شوند حیات سیاسی یک تشکیلات را دچار معضل خواهد نمود و عملاً راهی بجز انشعاب در مقابل اقلیت و یا اقلیت ها نخواهد گذاشت. از این رو اگر چه من اختلاف بر سر اصول در زمینه سیاست را غیر قابل پیشگیری می دانم، اما تنها راه ادامه کاری را در صورت بروز چنین اختلافاتی «انشعاب» و جدائی می دانم. انشعاب بر سر اصول سیاسی از نظر من نه تنها عملی انقلابی در جهت روشن کردن سیاست کمونیستی از دیگر سیاست های طبقات میانی، در صحنه سیاسی عمومی ست بلکه از نظر تشکیلاتی نیز بنویه خود مبارزه ای واقعی با فرقه گرایی غیر کمونیستی خواهد بود و از این رو قابل فهم و پذیرش است.

از نظر من با وجود دو و یا چند سیاست، یک سازمان کمونیستی قادر به ایجاد شرایطی برای «ادامه کاری» نخواهد بود. تجربه، کنگره سیزدهم سازمان و تدارکات آن این امر را به خوبی به اثبات می رساند که وجود دو و یا چند سیاست؛ برغم وزن هر یک از آنها در درون یک تشکیلات کمونیستی؛ دیرتر و یا زودتر انشعاب را به صفوف مختلف این سازمان تحمیل خواهد نمود. رفقا براستی با اختلاف در مورد «اصول» سیاست های سازمان، چگونه قادر به ادامه فعالیت مشترک خواهیم بود؟

اما اختلاف بر سر «اصول» منحصر به سیاست های تشکیلات نیست. در یک تشکل کمونیستی از نظر من می توانیم اختلافات «اصولی» بر سر روش های پیشبرد یک سیاست مشترک در میان اقلیت و طبقات پرولتری و غیر پرولتری داشته باشیم. در این صورت اگر ذهنی نباشیم و به صحنه واقعی مبارزه در سراسر ایران توجه کنیم می بینیم که چه اکثریت (در صورت وجود) و چه اقلیت و یا اقلیت های موجود برای پیشبرد یک سیاست واحد کارگری؛ در میان افشار مختلف طبقه کارگر امروز ایران؛ می توانند دارای نظرات گوناگون باشند. در این صورت مشکلی نخواهیم داشت بشرط اینکه اکثریت (فرضا موجود) و اقلیت ها بپذیرند که در بین دو کنگره هر گرایشی برای پیشبرد سیاست یگانه اتخاذ شده در هر کنگره، انطور که خود درست می دانند؛ در رابطه با افشار مختلف طبقه کارگر ایران؛ عمل کند. این سیاست اجرایی باعث خواهد گردید تا گرایشات مختلف یک تشکل حزبی، با تمام قوا در جهت پیشبرد سیاست واحد؛ هر بخش به اقتضای درک خود از شرایط؛ در زمان و مکان خود، اقدام کنند. یک مجموعه کمونیستی تنها در پایان زمانبندی و دوره پیش بینی شده برای پیشبرد این سیاست ها، قادر به جمع بندی زمینی تر نسبت به امکان پیشبرد سیاست تشکیلات از طریق هر یک از روش ها خواهد بود. از نظر من این امر نه تنها به عینی تر شدن هر گرایش ها، نسبت به موفق بودن و یا عملی نبودن روش مورد نظر خود کمک خواهد نمود بلکه تنها با بررسی «رفیقانه»ی نتایج عملکرد گرایشات متعلق به افشار گوناگون طبقه کارگر ایران، کل تشکیلات امکان بررسی جمعی عملکرد خود و اتخاذ روش های مناسبتر را، بعنوان مثال در یک کنگره فراهم خواهد آورد.

اختلافات دیگری نیز می تواند در اصول تشکیلات و تنظیم روابط فیما بین عناصر تشکیل دهنده یک سازمان کمونیستی بروز کند. بطور مثال برخی از رفقای ما در دوران کنونی و عصر انقلاب ارتباطات، از سازماندهی مخفی برای مبارزه علنی عبور کرده اند و مبارزات علنی فورومی را برای سازماندهی پرولتاریا؛ آنهم در سراسر جهان و حتی ایران؛ مناسبتر ارزیابی می کنند. از نظر من این اختلافات اگر چه از اهمیت برخوردارند و حزب کمونیست سراسری ایران نمی تواند این اختلافات را نادیده بگیرد و روابط گوناگون و حقوق مساوی برای اعضای تشکیل دهنده خود قائل نشود اما در مقطع کنونی و قبل از تشکیل حزب کمونیست سراسری ایران، سازمان های کمونیستی شایسته است تا این نوع تنظیم روابط مابین خود را با انعطاف هر چه بیشتر به پیش ببرند. در حال حاضر نه تنها بایستی سعی کنیم تا در یک پراتیک مبارزاتی، انواع مناسبات کمونیستی را در درون تشکل های خودآموزش دهیم و جاری سازیم، بلکه شایسته است تا انواع سازماندهی افشار گوناگون طبقه کارگر ایران را؛ چه در داخل و چه در خارج از کشور؛ برای ایجاد سازمان سراسری سیاسی طبقه کارگر ایران به رسمیت شناسیم، پیروز باشیم.

پیش بسوی تشکیل حزب کمونیست سراسری ایران

شانزدهم ژوئن دو هزار و ده

hadi.mitravi@yahoo.com

طبقه کارگر ایران امروز از کمیت و کیفیت بی سابقه ای برخوردار است اما بخاطر صد و چند سال حاکمیت پلیسی نظامی حاکم بر ایران هنوز قادر به ایجاد تشکل های صنفی و سیاسی سراسری خود نگردیده است. در چنین شرایطی هر کوششی که در راستای مهندسی تشکل های پایدار طبقه کارگر ایران صورت گیرد از نظر من نخست جای قدر دانی دارد و سپس از اهمیت تعمق و کوشش در هر چه بیشتر در انطباق این کوشش ها با شرایط داخل کشور، برخوردار می باشد.

در سند:

<http://www.rahekaregar.com/maghalat/2011/05/13/mabanii.pdf>

بنوعی دیگر به اهمیت ایجاد ظرفی برای «ادامه کاری» توجه می شود. این نکته، ادامه کاری، و مهندسی یک تشکیلات قابل رشد و گسترش کمونیستی، امروز و در شرایط بحران اقتصادی و سیاسی ایران، از اهمیت شایانی برخوردار است اما من در چند نکته با شما توافق کامل ندارم. بواقع نقشه شما جهت ادامه کار برای من عبارتی «کم» و از سوتی دیگر «زیاد» است.

سعی می کنم این «تناقض» را در چند جمله توضیح دهم. از اینجا شروع می کنم که در این متن برای نخستین بار نه از اکثریت و اقلیت که از اکثریت و اقلیت ها صحبت می شود. با ابعاد کنونی طبقه کارگر ایران و لزوم شکل گیری افشار متفاوت آن، هر تشکل کمونیستی که خود را جزئی د از حزب کمونیست سراسری ایران می داند، نه تنها شایسته است تا از «اقلیت ها» صحبت کند، بلکه بایستی حتی با عدم وجود «اکثریت»، ادامه کاری را تضمین نماید.

رفقا بیاید جزمی نیندیشیم و مشخصاً به شرایط اختلاف در یک تشکل کمونیستی بپردازیم. در این کوشش می خوانیم: « اقلیت یا اقلیت های سازمان موظف به اجرای آن دسته از نظریات اکثریت نیستند که با آن اختلافاتی اصولی دارند» خوب بنظر من لازم است تا در همین کوشش مشخص کنیم که این اختلافات «اصولی» چه می توانند باشند؟

آیا منظور از اختلاف در اصول، تفاوت در سیاست هاست؟

آیا اختلاف در اصول، تفاوت در تاکتیک ها و روش های پیشبرد برنامه تشکیلات است؟

آیا اختلاف در اصول، تفاوت درک از تنظیم روابط سازمانی است؟

عبارت دیگر این اختلاف در اصول، در زمینه سیاسی، یا تاکتیک های پیشبرد مبارزه و یا در تنظیم روابط فی مابین پیش بینی می شود؟

از نظر من اختلاف در اصول که در این سند به آن اشاره شده است محدوده نامشخصی را در بر می گیرد و بی تردید در هر یک از این موارد بطور یکسان و از پیش تعیین شده نمی توان برخورد کرد. بنظر من تیز کردن اختلاف بر سر اصول بدون روشن کردن حوزه این اختلافات، به سهم خود در یک تشکل کمونیستی اختلاف برانگیز خواهد گردید.

چند پرسش از رفیق روزبه

هدف از پرسش چیست؟

حشمت محسنی

قسمت اول

تقی روزبه

1- پرسش های من از سه تنظیم کننده پیش نویس سندمبانی اساسنامه و برنامه ازسرتفنن یامچ گیری نبوده وخواسته ام وقت وانرژی خود و دیگران را با سوالات بیهوده ویا تکراری تلف کنم. فلسفه آن سوالات بخاطر آن بوده است که کسانی سندی را امضاء کرده اند جهت تصویب درکنگره و درباره مساله ای با اهمیتی هم چون تعریف هویت ومبانی برنامه ای و اساسنامه ای سازمان، بدون آنکه حتی زحمت توضیحی پیرامون آن را بخود بدهند.سند مزبور که حاوی مواضع یک گرایش معین است درعین حال مدعی مبانی مشترک همه اعضاء سازمان با گرایشات گوناگون هم است. در صورتی که لااقل گرایشی که من از آن دفاع می کنم مطلقا جانی در آن ندارد. آنها بخود اجازه داده اند علاوه برسخن گوئی از جانب گرایش اخص خود

سخنگوئی من وامثال من نیز باشند. از همین رو من پرسیده ام مگر نه این است که مبانی مشترک تنها می تواند به شیوه ای دموکراتیک یعنی با همکاری گرایشها وبامشارکت وتعامل فی مابین بدست آید؟ بنابراین آنچه که ارائه شده هم در ذات خود وهم در شیوه خود غیردموکراتیک است. در اینجا شیوه خود هدف است وهدف از طریق شیوه ماهیت خود را به نمایش می گذارد. ماهیتی که با اتلاق خود به عنوان مواضع عمومی نمی تواند تمامیت خواهانه وسلطه طلبانه نباشد و بهمین دلیل در صورت تحقق، الگوئی از مناسبات سلطه در درون یک سازمان را به نمایش می گذارد. مثلا بر همین اساس تبلیغ وترویج مشروط به چهارچوب همین مبانی است. چنانکه ملاحظه می شود بدینگونه سیکل تک صدائی تکمیل می شود: ابتدا گرایشی معینی را به هویت سازمان تبدیل می کنیم وسپس در ماده ای دیگر تبلیغ وترویج را مشروط به آن می کنیم. باین ترتیب آزادی نظریه بان به بند کشیده می شود. این گونه سیکل بندی ها در جوامع استبدادی متداول هستند وما گوئی از همین حالامی خواهیم به تمرین آن بپردازیم. بنابراین تا آنجا که این گرایش عنوان مبانی مشترک بخود اتلاق می کند تعرضی است به حریم وحقوق گرایشهای دیگر، وسوالات من هم ناطربه وجوه مختلف این تعرض بوده است. باین وجود آنها از پاسخ به سوالات پیششاروی خود طفره می روند ویا طرح سوالات بی ربط به فرافکنی می پردازند وگوئی دوست دارند که با چراغ خاموش حرکت کنند! سوال اصلی بسیار ساده و روان است: آیا مبانی مشترک محصول کارمشترک وتوافقات مشترک گرایشها می تواند باشد یا نانی است که فقط در تئوریک گرایش معین پخته می شود بقصد آن که به دیگران دیکته شود.

در این جا ما با ژن اصلی فرهنگ وسلوک تمامیت خواهانه ای مواجهیم که در اشکال بسیار متنوع وگوناگون در حاکمیت وجامعه وفرهنگ وتا گروه ها وفرقه های گوناگون فعال است. این ژن همان ژنی است که اگر شرایط مساعد پیداکند، فوق سانترالیزم واستبداد حزبی وکیش رهبری وسلطه درونی احزاب وسازمانها را باز تولید می کند وبنابراین بدقت باید مورد شناسائی قرارگیرد. در ادوی دشمنان به اشکال تکامل یافته تری ودر صفوف اپوزیسیون وحی مدافعان آزادی ورهائی به صورتی خفیف تر وگاهی حتی ناخود آگاه آنها را از درون مورد حمله قرار می دهد و بپوک می کند.

2- من از رفقای سه گانه امضاء کننده که علاوه بر پیکر خود تن پوشی برای قامت من وامثال من نیز دوخته اند، خواسته ام که بیابند زیر پرورکتور افکار عمومی پاسخ گوی این کار خود باشند. بنابراین مخاطب سوالات من آنها هستند. ولی معلوم نیست که چرا بجای آنها یک رفیق دیگر که اصلا مخاطب من نبوده است با طرح سوالاتی که هیچ ربطی هم به سوالات وچالش مطرح شده ندارد وارد میدان می شود. غافل از آنکه برخلاف تصور این رفیق من با نفس وجود نظر وگرایش او به لحاظ اینکه گرایشی از گرایشات است هیچ مشکلی ندارم واز قضا با آن به مثابه بخشی از گرایشات موجود در سازمان ودر جنبش چپ برخورد می کنم. همانطور که با نظرات بسیاری از چپ های دیگر که بیرون از خودمان هستند و در چهارچوب اهداف رهائی بخش جمع یک چپ گسترده قرار می گیرند، به عنوان یک گرایش از گرایشها هیچ مساله ای ندارم. این جا بحث ما بررسی ماهیت اختلافات واین که کدام درست وکدام نادرست است، نیست. این عرصه البته میتواند درست تر خاص خود بر اساس دیالوگ مبتنی بر تعامل وتبادل اندیشه جاری شود. مساله کنونی تصدیق واقعیت وگرایشها و تنظیم مناسبات دموکراتیک فی مابین گرایشهاست. متأسفانه گرایشاتی هنوز وجود دارند که تنوع گرایشات در میان صفوف چپ را بر نمی تابند وحاضریه برسمیت شناختن آنها نیستند. این مساله منشأ اصلی بحران تفرقه وتشتت در میان صفوف به شدت پراکنده چپ بوده ودر سازمان ما هم مدتهاست که ژن آن فعال شده وباجود تجربه

رفیق روزبه از جمله آن رفقای در سازمان ماست که به یک گرایش تازه، اما بدون شفافیت و روشنایی ایدئولوژیک- سیاسی درون تشکیلات تعلق دارد. آن-ها طرفدار چند صدایی هستند اما رفقای بغل دستی آن-ها در این سازمان نمی-توانند سیمای مسلکی آن-ها را دریابند، و رویکرد آن-ها را صورتبندی کنند و مولفه-های تشکیل-دهنده-ی این گرایش را بازشمارند. برای این که برخی از مولفه-های فکری این رفقا شفافیت پیدا کند من چند پرسش را با رفیق روزبه در میان می-گذارم.

آیا رفیق روزبه، به دولت کارگری به عنوان آماج برنامه-ای سازمان باور دارد؟ در باره دولت آلترناتیو در سند مبانی برنامه-ای چنین آمده است: "مبارزه در راه سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی از طریق یک انقلاب توده-ای به رهبری طبقه کارگر؛ پیشبرد مبارزه ضد سرمایه-داری؛ مبارزه برای استقرار حاکمیت اکثریت استعمارشونده بر اقلیت بهره-کش(دولت نوع کمون) به مثابه-ی دولت آلترناتیو و تنها ضامن انتقال از سرمایه-داری به سوسیالیسم؛ مبارزه در راه آزادیهای بی قید و شرط سیاسی و حق رای عمومی".

پرسش مرکزی در این جا این است آیا "حاکمیت اکثریت استعمارشونده"، "دولت نوع کمون"، "دولت آلترناتیو" عنوانهای دیگر دولت کارگری هستند یا نه؟ دولت نوع کمون یعنی چه؟ دولت آلترناتیو چیست؟ اگر پاسخ او به این پرسش منفی است رفیق روزبه ماخذ خود را از کجا اخذ کرده است که تفسیر من در آوردی و دلخواهی از موضوع نیست؟ و درک او اساسا بر چه شالوده ای استوار است؟

آیا او در باره "تغییر جهان بدون کسب قدرت سیاسی" چه فکر می-کند؟

آیا رفیق روزبه به پرولتاریا و هم-سرزوشتان آن هم-چون سوزه-ی تاریخی سوسیالیسم باور دارد؟ اگر آری در باره این حکم که زنان، جوانان، مزدحقوق-بگیران و اخیرا واژه-ی "بیشماران" را همچون فاعل تاریخی می-دانند چه میگوید؟ کدام را جزء اعتقاد او به شمار آوریم؟ از سویی بر اکثریت استعمار شونده تاکید دارد و از سوی دیگر بر "توده-ی گونه-گون" و یا "بیشماران" تونی نگری پای می-فشارد. این دوگانگی را چگونه باید پاسخ داد؟

آیا رفیق روزبه به نقش حزب سیاسی چپ به سهم خود در تکوین امر خودرهنائی باور دارد یا نه؟ اگر پاسخ منفی است فلسفه-ی وجودی فعالیت او در یک نهاد مستقل از تشکل توده-ای طبقه یعنی در یک سازمان سیاسی از چه منطقی پیروی می-کند؟

سازمان ما با حزب جانشین-گرا، رهبر و فرمانده از یک سو و با روایت بی حزبی از سوی دیگر مرزبندی روشنی دارد. نقد رفیق روزبه را بر احزاب موممایی با جان و دل شنیدم. نقد او بر بی وظیفه کردن حزب، و مخالفان تحزب سیاسی چپ از جمله آن-ها جان هالووی کدام است؟

اگر اقلیت همسان با اکثریت در یک تشکیلات صرفنظر از این که کدام یک مواضع درستی دارند آن سازمان را نمایندگی می-کنند. پس دموکراسی چه معنایی دارد؟ نفی حقوق اقلیت، دیکتاتوری اکثریت محسوب میشود و کاری است بر راستی خطا. اما نفی حقوق اکثریت به معنی دیکتاتوری اقلیت نیست؟ آیا این امر خود بدترین نوع دیکتاتوری نیست؟

آیا رفیق روزبه با سنت آثارشپستی که در عرصه-ی تشکیلاتی بر قاعده توافق، سازماندهی افقی، نفی تمرکز باور دارند چه شباهت و تمایزی دارد؟

پرسش آخر این که رفیق روزبه چرا به پرسشهایی که از او میشود پاسخ نمیدهد، چرا به نقدهای رفقا شهاب برهان، هدایت سلطانزاده، رحمت خشکدامن و من جواب نمیدهد و از پاگیری یک بحث نظری طفره میبرد. آیا او از حقانیت نظری برخوردار نیست؟ آیا توانایی رویارویی با این مواضع را ندارد یا...

تلخ انشعاب صورت گرفته متأسفانه هنوز هم این ژن از فعالیت بازنیاستاده و گویی تا انجام نهائی مأموریت خود، پودر کردن کامل صوف چپ از فعالیت خود دست نخواهد شست. آنها با سوسوسه و سودای دست یابی به سراب یکدستی و تعبیر و تفسیر اهداف و آرمان سازمان در قالب گرایش خود، در تکیا پوی هستند. در این میان من به سهم خویش می گویم مشخصات اصلی این ژن منفی و تخریب کننده را که زمینه مناسب فعال شدن در هر کدام از آنها را دارد، مورد شناسائی قرار دهم. ژنی که مبنای تعریف خود را بر انکار دیگری قرار می دهد و بنیان شکل گیری صوف گسترده جمع بزرگ چپ را شقه شقی می کند. مشکل معمولاً از آنجا شروع می شود که گرایش شریف خود و موجودیت خویش را بر انکار گرایش های دیگر قربانیت و تخطئه حریف می گذارد.

من بر آن نیستم و اگر باشم از خود انتقاد می کنم که بخواهم نظرات خود را به کسی و جریانی که مخالف آن است و دارای زاویه دیگری است تحمیل کنم. پیام بردباری در برابر گرایشات و برقراری گفتگو و دیالوگ حول اختلافات (که البته با منولوگ در معنای خود گزردن و خود پاره کردن متفاوت است)، و عمل بر اساس اشتراکات و یافتن این نقاط اشتراکات به شیوه ای دموکراتیک خواست عمده من است. من با جریانی چالشی می کنم که صراحتاً به انکار گرایشات دیگر پرداخته است و اثبات خود را در نفی نظریه های مخالف و با اصطلاح رقیب خود می بیند. برای چنین بینشی همه چیز در رقابت منفی و زور آزمائی و سرشاخ شدن و حذف، معنا دارد و نه در همکاری و تعامل و همبستگی و دیالوگ و احیای رقابت مثبت و سازنده. در این معنای مساله فقط بر سر حقوق اقلیت نیست، بلکه وسیع تر از آن و به مناسبات بین گرایشها مربوط است. فرقی نمی کند، اگر اقلیت هم بر همین شیوه عمل کند بهمان اندازه تمامیت خواه است.

در هر حال نوشته ر. حشمت (یعنی طرح سوال متقابل به جای پاسخ) جای پاسخ آن سه تن را نمی گیرد و تنها خود آنها می توانند راز سکوت خود را بکشایند. به واقع هیچ چیز خنده دار تر از این نیست که کسی بجای پاسخ به این سوال که چه رابطه ای بین نظرات فرموله شده یگ گرایش و اتلاق آن به مبنای مشترک همه گرایشها وجود دارد، با طرح سوال بی ربطی از سوال کننده به پرسد بگوید بنیم در مورد فلان نظریه پرداز چپ چه نظری داری؟! این کار آیا به جز گریز و فرافکنی، و معنای دیگری دارد؟ درست آنست که آنها خود بروی صحنه بیایند و توضیح دهند که چه اسرار دارند که گرایش و تفسیر اخص خود را نه بنام گرایش خود، بلکه بنام گرایش عمومی-مبنای عمومی- و از جمله من نوعی بدهند؟ البته اگر آنها روزی زبان باز کنند خواهند گفت که دارند نظریه های خود را فرموله می کنند. چون لابد فکرمی کنند که عقد شان با سازمان در آسمان بسته شده است. و این سخن البته جز زبان حال همان ژن فعال شده و ژن منشأ تمامیت خواهی نیست. در واقع به آن معناست که بخشی از سازمان خود را همذات با کل آن می داند و خود را سخنگو و جامع همه نظرات. این همان ژنی است که بنیادهای آن خصوصیات است که در کالبد جامعه ما از صدر تا ذیل از قدرت و مردم و اپوزیسیون وجود دارد. این همان ژن تمامیت خواهانه و استبدادی نهفته در فرهنگ و سلوکی است که در همه حوزه ها و مناسبات اجتماعی یک جامعه طبقاتی عمل می کند. و وقتی در موقعیت با اصطلاح قدرت قرار گیرد (احساس برتری کند) به شدت فعال شده و مدعی سخن گویی از جانب همه و کل یک مجموعه می گردد. این همان ژنی است که عامل شقه شقی شدن چپ است و اجازه نمی دهد این قطعات مختلف پازل در چهار چوب اشتراکات و منافع عمومی مشترک استثمار شوندگان و در راستای اتحاد بزرگ علیه نظام طبقاتی-وظیفه اول هر کمونیستی- در کنار یکدیگر قرار گیرند. این ژن را باید در تمامی جلوه ها و وجوهش مورد شناسائی قرار داد.

وقتی من از ژن فعال شده تمامیت خواهی صحبت می کنم مطلقاً بچشم این یا آن فرد و این یا آن شخص و این یا آن رقیب نظری و این یا آن گرایش فکری و خدای نکرده توهین به هیچ فرد و گرایشی نیست بلکه فقط و فقط معطوف به کارکرد ژنی است که همه افراد و گرایشها در برابرش آسیب پذیرند و باید با شناسائی و ارتقاء فرهنگ تعامل و آگاهی علیه اش به جنگ وازان فرهنگ تمامیت خواهانه فاصله بگیرند. بنابراین در بحث پیرامون موضوع تنظیم مناسبات گرایشها، چالش من با محتوای نظری هیچ گرایشی نیست بلکه با آن وجه تمامیت خواهانه ای است که شکوفائی خود را در انکار و حذف دیگری می بیند.

علاوه بر این وقتی کانون اصلی معضل، تنظیم مناسباتی است که در آن هستی هر گرایشی در نفی گرایش های دیگر نباشد، کسی نباید از تو به پرسد که نظرت در مورد مثلاً فلان نظریه پرداز، هالوی یا نگرکی ویا، فرقی نمی کند مارکس و لنین و... و صدها و هزارها نویسنده و صاحب نظر دیگر جنبش چپ (کمونیستی) چیست، نه فقط ربطی به آن موضوع بحث ندارد. صاف و پوست کنده چیزی جز تفتیش عقاید نیست. چنین سوآلی در این لحظه از بحث، سترون و بیلا موضوع است. جای این سوال در این جانیست: بدیهی است که اولاً هزاران نظریه پرداز وجود دارند که هر عضو و تشکیلات می تواند همانطور که واقعیت هم

دارد به یکی از آنها کمتری یا بیشتر دل بستگی داشته باشد و در هر کدام نقاط مثبت و مکتبی بیاید. برعکس من برای کسی که مدافع شیوه علمی و بدو راز جذب و شیفتگی ویا دافعه و نفرت است که اکثر هم برپیشداوری ها استوار هست، این گونه سوالات جانی ندارد. در واقع این نوع رویکرد چیزی جز بازتاب همان رسوبات فرهنگ کفر و ایمان و کافر و مسلمان کردن جامعه خودمان نیست که ناخواسته با خود حمل می کنیم و لابد هالووی و... هم از زمره کافران هست. ثانیاً با سنت سازمان ما نیز نمی خواند. شاید بیست سال پیش بود که سازمان اصطلاح مارکسیست بودن را از برنامه اش حذف کرد تا نشان دهد این سازمان فقط مختص مارکسیست ها و متعلق به یک گرایش نیست. بر همین اساس قرار شد که مبنای عضویت پذیرش برنامه باشد و نه ایدئولوژی و عقاید افراد و سعی شد که این برنامه از یکاگرایی مضامین و اصطلاحات ایدئولوژیک و تک گرایشی اجتناب کند. بطوری که بفرض کارگر که برنامه را می پذیرد حتی اگر اعتقادی به مذهب ویا خدا داشته باشد بتواند عضو سازمان بشود. حال پس از گذشت 20 سال کسی بیاید مثلاً یک یا چند نظریه پرداز را از میان هزاران نظریه پرداز، بده و مظهر ابلیس بکند و بر اساس آن با نظر مخالف خود "پلمیک" کند، فرقی نمی کند که مثلاً هالووی باشد یا مثلاً مندل و...، فقط بیگانگی خود با شیوه غیر عملی را به نمایش می گذارد. نظرت را نسبت به تغییر جهان بدون کسب قدرت سیاسی بگو یا این نوع سوالات در این در متن تنظیم مناسبات گرایشها و به این سبک و شمایل شما را بیاید تفتیش عقاید دوران استالینی نمی اندازد؟ پراستی در جهان قرن بیست و یکم چنین برخوردی تا این اندازه تنگ نظران ازموجوداتی فانانیک نمی سازد؟ آیا این نوع برخورد از معدول برخورد های راه کارگردانان سه دهه معر خود پائین تر نیست؟ آیا من حق ندارم که از فروغ لطیفی که به ورطه پاسخ گوئی به این نوع سوالات بی ماه و بی ربط امتناع کنم؟ به یاد دارم که رفقای از جانشینان نبرد اوج ناخردی با ضد انقلابی نامیدن همین هالووی پیچره استاد دانشگاه که دل بستگی خاصی به جنبش زاپاتیسست ها دارد و تجربیات آنان را تئوریزه می کند، و کسی هم نمی تواند در مبارزه وی علیه نظام سرمایه داری تردیدی بکند و در میان چپ های ایران از نفوذ خاصی هم برخوردار نیست، در حالی که روح خودش هم خیر ندارد، در گوشه از جهان به مانند دوران استالین به چماقی برای با اصطلاح کنار زدن "رقیب" مورد استفاده قرار می گیرد! آن رفیق یا برخی رفقای جانشین که وی را ضد انقلابی کردند نیز به خیال خود داشتند مبارزه ایدئولوژیک (بخوانید حذف رقیب) می کردند که البته با عکس العمل منفی سایر رفقای سازمان فقیله را پائین کشیدند. کسی که مسائل را بشیوه تفتیش عقاید مطرح می کند، جز تقلیل بحث به سطحی نازل و ابتدائی کاری انجام نمی دهد و عجیب است که بعضی از هالوویها این مرحله از خود آگاهی که نازل بودن این گونه "پلمیک ها" را دریابند نرسیده اند.

من به شخصه هیچ شخصیت و نظریه پرداز را درست قبول ندارم و همه نظریات را (تا آنجا که در توانم هست) با پرسش و نگاه انتقادی می نگرم و می پذیرم یا نمی پذیرم. از مارکس که بی تردید نظرات او جهان را منقلب کرد و دارای جایگاه ویژه ای در میان نظریه پردازان کمونیسم هست تا نظریه پردازانی چون نگرکی و هالووی و... با اجتناب از قطب و مراد درست کردن و مومن و کافر کردن این وان، و گرنه با دور شدن از شیوه علمی کمونیسم را به یک آئین جزعی تبدیل می کنیم. هر چه که بنظر من منطقی بیاید و به گوشه ای از زمره رهائی بخش جنبش زحمتکشان و مبارزه طبقاتی آنها روشنائی بیاورد، رزمی که به همه این نظرات نیاز دارد، از آن استقبال می کنم. هیچ خط قرمز پیشینی و ممنوعه ای در میان نظریه پردازان جنبش سوسیالیستی برای من وجود ندارد. این نوع برخوردهای کراحت آور در واقع قبل از هر چیز نظرات خود مارکس و دیگر صاحب نظران بنام را مثله و سترون می کند و یا شیوه علمی ابطال پذیر بودن نظریه ها که با طرح سوال و نقد همراه است و نیازمند تکوین و تکامل در دستر تحولات اجتماعی، منافات دارد. اساساً خود واقعیت های اجتماعی متحول هستند و پدیده های نوین بوجدومی آیند و لاجرم نظریات مطرح شده در گذشته از واقعیت های نوین عقب می مانند که راهی بجز نقد و روزآمد کردن ویا ظهور نظریات جدید و تبیین کننده همه تحولات گذشته و حال وجود ندارد. اگر چنین نکنیم خود را اسیر تعصبات و پیش داوری ها کرده ایم. والیته هیچ چیز بیش از حصر اندیشه و بیان، آفت آزادی والیته هم چنین آفت شیوه علمی نیست.

از همین رومن معمولاً از پلمیک کردن با کسانی که خود را همواره حامل احکام مطلق و خطان پذیر می پندارند و دیگران را گمراه و کافر به کیش خود، و در بحث های خود بجای استدلال از آیه ها استفاده می کنند اکراه دارم مگر آنکه به روشن کردن حقیقتی کمک کند. برای آنها پاسخ سوال ها معمولاً از قبل روشن است و سوآل ها با هدف روشن تر شدن و تعامل نظری نیست. تحلیل مشخص بر اساس احکام قبلی صورت می گیرد و از طریق تطبیق کلیشه ها با آن. در قسمت بعدی در مورد کمون و دوله و رابطه اقلیت و اکثریت و هم چنین در حاشیه آنها اشاره ای به برخی تحریفات ر. حشمت و پاسخ وک به مساله هژمونی خواهیم داشت. **19-07-2011**

باز هم چند کلامی در باره ادامه کار در تشکل های کمونیستی

جواد قاسم آبادی

برای تسهیل و تلخیص، این کوشش را به دو بخش تقسیم می کنم

بخش اول: در باب بلحاظ کمونیستی در کجای کاریم؟

بخش دوم: در باب چه می توانیم بکنیم؟

بحث به این سادگی نیست. اگر در قرن بیستم بودیم در بهترین حالت، با درسگیری از تجربیات رفتگانمان در ایران و روسیه تزاری و چین و ماچین، همان می کردیم که در تجربه های دیگر از جمله انقلاب بهمن ماه؛ در پنج روزی که ایران را تکان داد؛ با درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی سلطنتی ایران کردیم. اما از آنجائی که در کره ارض انقلابی جهانی صورت گرفته است و این سیاره آبی را به دهکده ای کوچک، تبدیل کرده است، روند تشکیل ستاد سراسری پرولتاریای ایران از تسهیلات نوینی بهره مند گردیده است. این امکانات ارتباطی بین المللی می تواند به مثابه «شرط»ی نوین، ارتباطات مستقیم و حتی روزمره ما در این راستا را دستخوش تحول کیفی نماید و بمثابه موتور روند تشکیل این سازمان سراسری را تسهیل و تسریع نماید. متأسفانه این انقلاب مثبت ارتباطی؛ تنها بخاطر عدم بکارگیری صحیح آن؛ گاه خود بمثابه عامل کند کننده وارد روند «تدارک» این سازمان سیاسی سراسری کمونیستی می شود.

از نظر من کمونیست های امروز ایران ضمن آگاهی به این انقلاب ارتباطات و استفاده «حداکثر»ی از این امکانات، شایسته است تا در روند تشکیل ستاد سراسری طبقه کارگر ایران به این نکته توجه ویژه داشته باشند که استفاده «تمام و کمال» از این امکانات تکنولوژیک تحت کنترل سرمایه داری جهانی، الزام کمونیستی و ممکن نخواهد بود. بخاطر اهمیت و پیچیدگی استفاده از این انقلاب جهانی ارتباطی و استفاده بهین دیالکتیکی از این امکانات ارتباطی، به چند مثال مشخص خواهیم پرداخت. در اثر ظهور این امکانات، هستند رفقای که با ایجاد یک سایت اینترنتی و برگزاری جلسات پالتاکی، قصد ایجاد یک سازمان پرولتری «بولادین» نموده اند! هستند رفقای که با این انقلاب جهانی به این فکر افتاده اند که در دورانی که در خارج از کشور، هر لحظه که اراده کنیم، می توانیم با هم بنشینیم و در همه موارد به بحث و بررسی بپردازیم، ایجاد یک مرکزیت چه الزامی خواهد داشت؟ بخشی از همین رفقای آشنا به این انقلاب ارتباطی می پرسند: آیا در شرایط امروز جهان، وجود یک مرکزیت حتی دموکراتیک، ناقص آزادی، دموکراسی مستقیم و مشارکت جمعی کمونیست ها نخواهد بود؟

رفقا از نظر من استفاده از این همه امکانات (که رفقای ما در قرن گذشته، حتی تصور وجود آن را نمی کردند!) تا آنجائی برای ما مجاز و ممکن خواهد بود که سه اصل کمونیستی زیر را دچار خدشه نگرداند و به زیر علامت سنوال نبرد

یکم: رعایت مسائل امنیتی

دوم: لزوم شکلگیری برنامه زمان بندی شده در هر مجمع عمومی

سوم: سازماندهی واحدهای پایه، آموزش، بحث عمومی، تصمیم گیری جمعی و عمل کمونیستی

خوب در رعایت این سه اصل می بینیم که با همه اهمیتی که این انقلاب ارتباطات در سازماندهی سیاسی و سراسری پرولتاریای ایران برخوردار است اما استفاده حداکثری از این همه امکانات (در داخل و خارج از کشور و البته هر یک بدلائل خاص خود) ناممکن خواهد بود. عبارتی کنگره های ما که محل بحث و سیاست گذاری های کلان کمونیستی هستند «نمی توانند» و به عبارت دقیقتر برای رعایت مسائل امنیتی، «نباید» عمومی و اینترنتی باشند. جلسات واحدهای پایه کمونیستی که محل بررسی دقیق سیاست های عمومی، پیاده کردن و پیشبرد دائمی این سیاست ها در محل کار و زندگی کمونیست ها می باشند، نباید عمومی و علنی باشند. آموزش هسته ها و واحدهای ما که بر مبنای نیاز محلی؛ بر مبنای ترکیب کمونیست های هر محل؛ تنظیم می شوند، نمی توانند عمومی و علنی و مفید برای همه باشند.

خوب اگر در این موارد از این انقلاب تکنولوژیک که برخی دنیای «مجازی» می نامندش و دستاوردهای آن نمی توانیم استفاده کنیم پس در چه زمینه هایی قادر به استفاده از آن خواهیم بود؟

در باب در بلحاظ کمونیستی در کجای کاریم؟ پاسخ ساده است. در مقیاس کلان، سر جای اول. همان جایی که بودیم. همان جایی که رفیق ما سلطانزاده بود. همان جایی که رفیق ما ارانی بود. همچنان در تکاپو برای سازماندهی سازمان سیاسی سراسری طبقه کارگر ایران. در طول این سال ها نظام سرمایه داری تقریباً بر سراسر کره ارض؛ بجز عمق دریاها، جنگل های انبوه و کوه های مرتفع؛ حاکم شده است اما طبقه کارگر ایران برغم عرض و طول و عمق و ارتفاع کیفی متفاوت با یک قرن پیش (فردای انقلاب مشروطیت) و حتی نیم قرن پیش (فردای «پیروزی» کودتای بناپارتیستی امپریالیستی بیست و هشتم امرداد ماه) از سازمان سیاسی، مستقل و پایدار سراسری خود کماکان بی بهره است. عدم حضور سیاسی طبقه کارگر ایران در شکلگیری قدرت در فردای جمهوری اسلامی، فاجعه بار خواهد بود. تجربه شکست انقلاب بهمن ماه در اثر عدم حضور سیاسی طبقه کارگر ایران، در فردای در هم شکستن ماشین دولتی نظام شاهنشاهی، عبرت انگیز و فراموش نشدنی ست. شاید برای اینکه بهتر بفهمیم واقعا در کجای کاریم رجوع به آثار لنین در سال های هزار و هشتصد و نود شش میلادی بی فایده نباشد. در دورانی که اگر چه پرولتاریای جامعه نیمه فئودال-نیمه سرمایه داری تزاری، وزن اجتماعی طبقه کارگر امروز ایران را نداشت اما برای برون رفت از فقر و فلاکت حاکم بر شهرها و روستاها، در سراسر «قاره»ی تحت حکومت «تزار»، طبقه کارگر روسیه با تشکیل حزب سوسیال دموکرات به وظایف «ملی» خود (در انقلاب های هزار و نصد و پنج، هزار و نصد و دوازده و نهایتاً در انقلاب دولوی هزار و نصد و هفتاد) نهایتاً با درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و کسب قدرت سیاسی، دوش بدوش دهقانان و سربازان پاسخ داد.

در ایران امروز، چون روسیه آنروز، با استقرار سرمایه داری جهانی و استقرار تمام و عیار روابط سرمایه داری عقب مانده انگلی بومی ایران، از یک سو طبقه کارگر از رشد بی سابقه ای برخوردار شده است و از سوی دیگر امروز در ایران، اکثریت جوانان فاقد سرمایه کشور، از رشد کمی و کیفیت آموزش و تخصص بی سابقه ای برخوردارند. طبق آمار منتشره، طبقه کارگر و خیل بیکاران فاقد سرمایه در ایران امروز، اکثریت قاطع جمعیت جوان و باسواد در سراسر کشور می باشند. در شرایطی که فقر و فلاکت؛ در اثر توزیع نامناسب ثروت؛ در سراسر ایران بیداد می کند، در شرایطی که فساد اداری، ارتشاء، خود فروشی، تن فروشی، واسطه گری، خوش نشینی، خشونت و انواع تبعیضات و شکنجه های روانی و جسمی و اقسام جنایات دولتی در سراسر کشور بیداد می کند، خواست آزادی، برابری و عدالت، خواست عبور از تمامیت نظام بحران زی جمهوری اسلامی و خواست حاکمیت مستقیم ملل ایرانی بر سرنوشت خویش، سراسر ایران را در می نوردد. در چنین شرایطی خواست تشکیل ستاد سیاسی سراسری پرولتاریای ایران، به مثابه شرط لازم برای حضور سیاسی طبقه کارگر ایران در صحنه سیاسی آینده کشور و بتبع آن عرضه عمومی برنامه حداقل طبقه کارگر ایران بمثابه تنها راه «ملی» و ممکن رشد در سراسر این فلات پهناور، می رود تا به خواست افسار مختلف طبقه کارگر این میهن ستمدیده تبدیل گردد. زنده باد طبقه کارگر ایران.

اما در باب چه می توانیم بکنیم؟

از نظر من از این امکانات به بهترین وجه برای تشکیل فوروم های دموکراتیک و حتی طبقاتی بحث و گفتگو، سمینارهای مجازی، مناظره های مجازی، تبلیغ نظرات سیاسی و برنامه «ملی» پرولتاریای ایران، آموزش عمومی سه منبع و سه جزء کمونیسم، در محافل و مدارس کمونیستی عمومی و سراسری استفاده نمایم. از نظرم بزرگ تهدید جنبش کمونیستی امروز ایران، تبدیل شدن به یک محفل مفسر جهان خارج از ذهن، در اثر حل شدن در «مبارزات» اینترنتی مجازی عمومی فورومی و نفی تئوریک برنامه و مرکزیت سیاسی از یک سو و از دیگر سو، تبدیل شدن به یک فرقه مذهبی از طریق مرزبندی غیر واقعی با این امکانات تکنولوژیک و عدم استفاده درست از این امکانات به دلائل عدم توان حل دیالکتیکی مسائل امنیتی و استفاده اصولی از این امکانات در کار کمونیستی است.

به عبارت دیگر امروز طبقه کارگر ایران برای «ظهور» در صحنه سیاسی و اجتماعی ایران، بمتابه یک طبقه قائم به برنامه سیاسی حداقلی ملی خود، شایسته است تا با دو فوریت از تمامی تجربیات کمونیستی قرن گذشته برای مبارزه با پلیس سیاسی (بطور عمده برای ادامه مبارزه در داخل ایران) و تمامی تجربیات فورومی قرن حاضر برای تبلیغ، ترویج و حتی سازماندهی مبارزات خود؛ بویژه در خارج از کشور؛ استفاده نماید.

از این رو اگر چه برای شکلگیری قدرت سیاسی، من تنها به سازماندهی شورانی، آنهم همیشه و در همه جا باور دارم اما نخست حوزه های مختلف فعالیت اجتماعی را از یکدیگر تفکیک می کنم و سپس با تفکیک این حوزه های مختلف مبارزه، شکل مناسب سازماندهی در هر این حوزه ها را مورد بحث و بررسی قرار می دهم. از این رو در پایان به مثابه نوعی تنظیم رابطه حداقلی کمونیستی، به اساسنامه پیشنهادی سازمان کارگران انقلابی ایران در راستای همگرایی کمونیستی جهت تشکیل سازمان سیاسی سراسری طبقه کارگر ایران می پردازم. چه در این مقطع و با این همه امکانات ارتباطی و این همه گستردگی کمی و کیفی طبقه کارگر ایران و تفاوت اشکال ممکن مبارزه در داخل و خارج از کشور، کمونیست های ایران برای ارائه و اجرای یک برنامه در مقیاس ملی، به سازماندهی مخفی و علنی انواع تشکل های صنفی و سیاسی پایدار طبقه کارگر ایران؛ در داخل و خارج از کشور؛ نیاز دارند. بی تردید سازمان کارگران انقلابی ایران یکی از این تشکل های سیاسی ست. سازمان سیاسی که در پروسه مبارزه بر علیه استبداد و ناپرابری، برای برقراری عدالت اجتماعی، به لزوم دوری هر چه بیشتر از محفل گرایی و فرقه گرایی و هر چه حزبی تر کردن اساسنامه سازمان خود رسیده است. از این رو اگر خود را به مثابه یک کمونیست، جزئی از دریای طبقه کارگر ایران، در اقیانوس پرولتاریای جهانی می دانیم، برای ادامه کار همگرای کمونیستی در راستای تشکیل سازمان سیاسی سراسری طبقه کارگر ایران، شایسته است تا به دور از خود محوربینی و سکتاریسم، به مثابه جزئی از ستاد سیاسی سراسری طبقه کارگر ایران، در این اساسنامه؛ که کارپایه تنظیم روابط درونی اعضای سازمان خواهد بود؛ به هر چه حزبی تر کردن این روابط توجه داشته باشیم. از این رو بی تردید در نوشتن این اساسنامه می بایستی به این نکته توجه کافی داشته باشیم که از طرح مقولاتی که چه در سطح جنبش کمونیستی و چه در سازمان کارگران انقلابی ایران، کماکان مورد بحث و گفتگو هستند، بطور همه جانبه چشم پوشی نمایم. با این ملاحظات و در نظر گرفتن سه اصلی (یکم) رعایت مسائل امنیتی، دوم؛ لزوم شکلگیری برنامه زمان بندی شده در هر مجمع عمومی؛ سوم؛ سازماندهی واحدهای پایه، آموزش، بحث عمومی، تصمیم گیری جمعی و عمل کمونیستی) که نباید خدشه ای در آنها ایجاد شود، سعی در بازنویسی اساسنامه پیشنهادی شما به کنگره شانزدهم می نمایم

پیش نویس اساسنامه جدید سازمان کارگران انقلابی ایران - راه کارگر

سند پیشنهادی به کنگره شانزدهم سازمان

نام : سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

تاریخ تاسیس : 4 تیر ماه 1358

هویت : سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) سازمانی است کمونیستی ، که برای برچیدن نظام سرمایه داری و محو مناسبات مبتنی بر استثمار انسان از انسان و نابرابری های سیاسی ،

طبقاتی ، فرهنگی ، ملی و جنسی مبارزه می کند و گذار به سوسیالیسم، نفی دولت و حاکمیت مستقیم مردم را آلترناتیو خود می داند .

شرایط عضویت :

1- داشتن حداقل 18 سال سن

2- فعالیت تشکیلاتی ، سیاسی و اجتماعی در راستای اصول سه گانه برنامه سازمان، در حد توان و امکانات خود

3- پذیرش حداقل سه بند اساسی از برنامه سیاسی سازمان ، که عبارتند از :

الف (اعتقاد به سوسیالیسم به مثابه آلترناتیو نظام سرمایه داری.

ب) جدائی ناپذیر دانستن سوسیالیسم از آزادیهای بی قید و شرط سیاسی، در حوزه های فردی و اجتماعی ، پذیرش حق رای همگانی و انتخابی و دوره ای بودن تمامی مسئولین مملکتی، دموکراسی مستقیم مبتنی بر مشارکت مستقیم مردم از طریق انجمن ها و کمیته ها و شوراهای و سندیکاها و سازمان ها و احزاب و تعاونی ها در تولید و توزیع

ج) مبارزه برای سرنگونی کلیت جمهوری اسلامی توسط یک انقلاب مردمی بمتابه پیش شرط استقرار آزادی و برابری و کوشش در راه تحقق عدالت اجتماعی در ایران.

تبصره یک : برای عضویت در سازمان ، لازم نیست متولد ایران یا شهروند آن بود .

تبصره دو : عضو سازمان نمی تواند همزمان عضو سایر احزاب باشد .

ابزارهای سیاست گذاری کلان در سازمان

1- کنگره :

عالی ترین ارگان تصمیم گیری در سازمان ، کنگره سازمان است که در حال حاضر سالی یکبار برگزار می شود و کلیه اعضای سازمان می توانند در آن شرکت کنند. در صورت کثرت اعضای مایل به حضور در کنگره و عدم امکان برگزاری آن به صورت مجمع عمومی ، شرکت کنندگان کنگره به شیوه نمایندگی از طرف واحدها و تشکیلاتهای محلی خود انتخاب خواهند شد .

وظایف کنگره عبارتند از : اصلاح یا تغییر برنامه و اساسنامه سازمان - تصویب اسناد و قرارهای سیاسی و تشکیلاتی - بررسی و نقد عملکرد سیاسی و تشکیلاتی کلیه نهادهای سازمان - انتخاب اعضای دو نهاد انتخابی سازمان ، یعنی : کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت و بررسی شکایات .

2- فرمانده

فرمانده یا همه پرسی به مثابه شکلی از دموکراسی مستقیم، یکی از ابزارهای تصمیم گیری و تامین مشارکت همگانی اعضای سازمان است . در شرایطی که مصوبات تا کنونی کنگره های سازمان ، صراحت لازم را در مورد یک مسئله سیاسی یا تشکیلاتی مهم نداشته باشند، به درخواست هر یک از دو نهاد انتخابی سازمان و یا به درخواست یک سوم اعضای سازمان، می توان اقدام به برگزاری همه پرسی نمود.

3- مجمع وسیع اینترنتی :

با هدف تعمیق دموکراسی مشارکتی و دخالت مستمر اعضای سازمان در نظارت بر عملکرد نهادهای سازمان و نیز بحث در مورد مسائل سیاسی مهم (پیش از موضع گیری علنی)، بطور روئین کنفرانسها و نشستهای اینترنتی برگزار می شوند . مجمع عمومی اینترنتی ، هم می توانند جنبه آموزشی ، مشورتی و رایزنی داشته

باشند و هم در مورد مسائل سیاسی مهم ، حکم یک نشست مشورتی فوق العاده برای تصمیم گیری را ایفا کنند . نشستهای اینترنتی موقعی نقش یک نشست فوق العاده مشورتی را بازی می کنند که یکی از دو نهاد انتخابی سازمان و یا یک سوم اعضای سازمان درخواست چنین نشستنی را برای تصمیم گیری در یک یا چند مورد مشخص، داشته باشند .

حقوق اعضا ، فراکسیونها و گرایشها نظری و سیاسی

نهادهای سازمان :

1- کمیته مرکزی

1- هر عضو سازمان در صورت مخالفت با این یا آن موضع سازمان ، می تواند با استفاده از امکانات درونی سازمان، مخالفت خود را در آزادی کامل بیان کند. تنها در موارد امنیتی و اطلاعاتی است که کمیته مرکزی می تواند مانع انتشار یک نظر شود. طبیعی است کنگره سازمان می تواند این تصمیم کمیته مرکزی را تأیید و یا رد کند . از این رو در مواردی که کنگره محدودیتی قائل نمی شود هر عضو و یا فراکسیون سازمان می تواند آزادانه نظرات خود را تبلیغ و حتی ترویج کند و به گسترش اعضای فراکسیون خویش از میان اعضای سازمان نیز همت گمارد.

2- فعالیت و عملکرد هر عضو یا فراکسیون نباید با اصول سه گانه برنامه ای سازمان (شرایط عضویت) ضدید داشته باشد . اما در جریان مباحثات تدارکاتی کنگره (و با یک زمانبندی معین) این محدودیت نیز برچیده می شود و هر فرد یا گرایشی حتی اگر با مبنای کلی برنامه سازمان ضدید داشته باشد ، می تواند کلیه نظرات خود را در درون سازمان در آزادی کامل به بحث گذارد.

3- موضع و نظر رسمی سازمان در مورد هر مسئله، در کنگره ها و دیگر ابزارهای تصمیم گیری سازمانی ، پس از بحث و تبادل آزادانه اندیشه ها ، با رای اکثریت تعیین می شود . اقلیت سازمانی می تواند پس از تصمیم گیری کماکان به تبلیغ و ترویج نظرات خود بپردازد و در صورت تمایل از اجرای موضع رسمی سازمان خودداری کند و حتی در پیشبرد دگرگونه اهداف سه گانه سازمان (مشروط به اینکه این فعالیت ها از یک سو به حفظ اسرار سازمانی و مسائل امنیتی تشکیلات لطمه نزنند و از دیگر سو فعالیت عضو و یا اقلیت های مربوطه با مبنای سه گانه برنامه سازمان ضدید نداشته باشند) می توان در درون و بیرون سازمان اقدام نماید.

ژوئیه 2011 - تیرماه 1390

بخاطر گرفتاری ها و عدم ویراستاری متن حاضر، از خوانندگان بوزش می خواهم و برای رفقای سازمان کارگران انقلابی ایران آرزوی کنگره ای موفق دارم، هادی میتروی، سی ام تیرماه نود

javad.ghassemabadi@no-log.org



3- واحدهای پایه

در هر محیط کار یا زیستی که حداقل سه عضو سازمان حضور داشته باشند ، واحد سازمانی میتواند شکل گیرد که کلیه اقدامات مربوط به فعالیت خود در محیط کار یا زیست را با برگزاری مجمع عمومی و با تکیه بر نظر اکثریت هماهنگ و به پیش برده ، حق عضویتها و کمکهای مالی را جمع آوری کرده و اعضای جدید را برای پذیرش نهایی به کمیته مرکزی معرفی می کند .

عضو سازمان در صورت عدم تمایل می تواند در واحد پایه محلی سازماندهی نشود و در ارتباط مستقیم با کمیته مرکزی و یا نهاد یا نماینده معرفی شده از سوی آن قرار گیرد . اما در این صورت باید آگاه باشد که موضع رسمی سازمان در آن محیط کار یا زیست را واحد محلی تعیین می کند .

در شهرها و مناطقی که به دلیل کثرت اعضا نتوان فعالیت سازمانی را با اتکا بر یک واحد پیش برد ، میتوان چندین واحد محلی و شهری ایجاد کرد که در این صورت ، کنفرانس منطقه ای با هدف انتخاب یک کمیته هماهنگی منطقه ای و نیز تصمیم گیری در مورد کل فعالیت سازمان در آن منطقه برپا می شود .

پاسخی به نقد رفیق روزبه

حشمت محسنی

رفیق روزبه در نقد میانی اساسنامه نکاتی را مطرح کرده است که من در 3 محور حزب، طبقه کارگر همچون سوژه‌ی تاریخی و کسب قدرت سیاسی به آن میپردازم. در محور اول که به حزب هژمونیک مربوط است در ابتدا آرای او را به طور کامل می‌آورم سپس نظرم را در باره آن طرح می‌کنم. او می‌گوید:

اولاً ازکی سازمان ما خود را به مثابه نهاد هژمونیک طبقه تعریف کرده است. ازقضا یکی از نکات مثبت سازمان ما آن بوده است که هرگز خود را به مثابه رهبر طبقه کارگرتعریف نکرده و نسبت به این نوع ادعاها حساسیت هم داشته است. این که کمونیست‌ها بخش آگاه تروفعلال تر طبقه ومدامع منافع عمومی وجهانی آن هستند، وظیفه اشان ارتقاء آگاهی بخش های دیگر طبقه است، ربطی به تعریف خویش به مثابه رهبر طبقه کارگر ونهادی کردن جایگاه خویش(سازمان به مثابه نهاد هژمونیک) ندارد. وانگهی اگر هژمونی را به معنی نوعی سرکردگی وسلطه طبیعی پذیرفته شده واز روی رضایت ونه قهر و سرکوب بدانیم، دیگر نهاد هژمونی بر طبقه کارگر(ونه حتی بر سایر طبقات) به چه معنی است؟! باین ترتیب درک سنتی هژمونی طبقه کارگر بر سایر طبقات در این یافته، فراتر رفته و به هژمونی کمونیست‌ها(ودراینجا سازمان ما) تبدیل شده است. البته نوعی هژمونی طبیعی ناشی از بالندگی تاریخی پرولتاریا برخاسته از گفتمان واشکال مبارزه و. وجود دارد که آنهم ربطی به هژمونی طبقه کارگرتوسط تشکیلات کمونیستی ندارد. اساساً وقتی هژمونی نهادی شود، همان تجربه و گرفتاری ها پیش می آید که در تجربه قرن بیستم اتفاق افتاد. ثانیاً اگر قرار باشد هر فرقه و خرده جریانی که چون خود را کمونیست می داند بطور خود خوانده واتوماتیک نهاد هژمون طبقه کارگر باشد، بیچاره طبقه کارگر باین هم مدعیان رنگارنگ مدعی هژمونی چه باید بکنند؟! (ضمن آنکه در این رویکرد عملاً تکثیر احزاب کمونیست و گرایش های درون طبقه پرولتاریا عملاً نادیده گرفته می شود. ثالثاً هر جریانی اگر بخواهد بدون رجوع به رضایت وتمایل طبقه، بطور خود خوانده وهیچ شرط وشروطی خود را هژمون ورهبر آن بداند پس حتی آن رضایت نهفته در معنای هژمونی هم تعارفی بیش نیست(بگذریم از اینکه طبقه رهاننده خودو بشریت اگر بجای خود حکومتی وخودرهانی [نه خدا، نه شاه، نه میهن ویدان باید افزود نه حزب ونه هر رهبر فرهنگمند]، عقل و خرد خود را تعطیل کرده و به هژمونی«سلطه پوشیده و رضایت آمیز» تن بسپارد، یعنی از یک سوژه تاریخی به ایژه فعل پذیرد و بناله رو تبدیل شود، و به جای آن عملاً حزب ورهبر و نظایران سوژه واقعی تلقی شود، دیگر از طبقه مثابه لکومونیو تاریخ چه باقی می ماند). رابعاً، با قائل شدن چنین نقشی برای پرولتاریا وبرقراری رابطه-سروتن- بین کمونیست‌ها و طبقه، دیگر اضافه کردن عبارتی چون سازمان ما **تحت هیچ شرایطی خود را جانشین طبقه کارگر نمی‌داند و یا به نیابت از طبقه قدرت سیاسی را در چنگ خود نمی‌گیرد** تعارفی بیش نخواهد بود. چرا که تنی نتواند بیاندیشد و برای اندیشیدن وهدایت نیازه رهبری یک سازمانی چون سازمان ما ویا هرسازمان کمونیست دیگری داشته باشد، چگونه قادر خواهد شد امری پیچیده ای چون جامعه را اداره کند؟ روشن است که معضل جانشین شدن سازمان واحزاب کمونیستی بجای طبقه را، بدون نقد وتحلیل ریشه ای گذشته- با این نوع وعده وعیدهای شبه اخلاقی نمی توان تضمین کرد. والبته امروزه دیگر گوش شنوایی هم باین نوع وعده وعیدهای متناقض وتجربه شده وجود ندارد. در این عبارت 4 موضوع طرح شده که من آن را تفکیک میکنم تا بحث شفافتر و متمرکز تر کانونی شود.

- 1- حزب به عنوان نهاد هژمونیک بر طبقه
- 2- معیار بررسی ادعاهای حزب
- 3- رابطه نیرو و توافق
- 4- حزب در برابر طبقه
- 5-

در این عبارت‌ها نکات فراوانی وجود دارد که نه نظر مخالفان او، بلکه انتساب نظر غلط به آنان را نشان میدهد. این رفیق روز روشن سیاه بر سپید مینویسد و در آن سخن دیگران را تحریف می‌کند یا تفسیری از آن ارائه دهد که دخلی به بحث مخالفان فکری او ندارد. به عنوان نمونه در سند میانی پیشنهادی برای اساسنامه سازمان از حزب به عنوان نهادی که از مجموعه نهادهای(اقتصادی، فرهنگی و سیاسی) طبقه که به عمومی کردن گفتمان طبقه یاری می‌رساند یعنی بازوی هژمونیک طبقه به نهادی تبدیل شده که **بر** طبقه هژمونی اعمال میکند در سند میانی آمده" سازمان ما به مثابه‌ی یک **تشکیلات**

کمونیستی نهاد هژمونیک طبقه است"، تفسیر رفیق روزبه از این گزاره تبدیل شده به "اگر هژمونی را به معنی سرکردگی وسلطه پذیرفته شده و از روی رضایت بدانیم، **دیگر نهاد هژمونی بر طبقه کارگر**(ونه حتی بر سایر طبقات) به چه معنی است؟ ". چنان که ملاحظه میکنیم در سند میانی حزب از طبقه جدا تعریف نشده و جایگاه آن بیرون از طبقه قرار داده نشده است بلکه **در** طبقه و نهاد هژمونیک خود طبقه تعین پیدا کرده است این کلمه **بر** از کجا آمده است؟ او اصلاً به مفهوم هژمونی در متنی که به کار رفته توجه نکرده است و آن را با هژمونی دولت در قبال حکومت شونندگان قاطی کرده است. در متن میانی اساسنامه به یک ضد قدرت اشاره میشود که باید شکل بگیرد و به هژمونی دست یابد به قول گرامشی "خرده فرهنگ" خود را در برابر فرهنگ مسلط سازمان دهد. در حالی که او هژمونی را در معنای تسلط دولت و در رابطه‌ی دولت و مردم در نظر می‌گیرد و به متن و بستر کاربرد مفهوم هژمونی توجه نمیکند. در میانی اساسنامه در برابر هژمونی از بالا به پایین، دارد ضد هژمونی از پایین با بالا مورد تاکید قرار می‌گیرد و ملزومات تحقق آن ترسیم میشود از این رو او به درونمایه اصلی این کاربرد توجه نمیکند و میپرسد هژمونی بر طبقه کارگر به چه معنا است؟

دن یاکوبویچ این روایت از حزب هژمونیک را در اندیشه گرامشی به خوبی مورد شناسایی قرار میدهد و میگوید:

در تئوری انقلابی گرامشی حزب به عنوان آگاه‌ترین ارگان عمل انقلابی (مصمم به پیشبرد ابتکار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی)، همچنین وظیفه دارد که روشنفکران "ارگانیک" خود نقاد آن، تریبون رزمنده دموکراتیکی را به وجود آورد که با زندگی توده‌ها سروکار داشته و به آرمان‌های آزادی، برابری و همبستگی انسانی متعهد باشد. این روشنفکران منتقد، که در پی به وجود آوردن اتحاد ارگانیک، برای طلبان با طبقات پایین و همه ستم‌دیده‌گان اند، به هدف‌های انقلابی به عنوان طلایه‌داران امید و پیشروی خدمت می‌کنند، از ایدئولوژی غالب رازدایی کرده، سازمان‌دهنده‌گان ضد هژمونی اند که به نیرومند کردن توده‌ها، به علاوه کل نوع بشر که به وسیله نظم سرمایه‌داری زمین‌گیر شده، کمک کرده "تا یک درک برتر از زندگی را هدایت کنند.

یا در جای دیگری میگوید

بسط و تکوین ضد- هژمونی با پروژه ایجاد جبهه متحد درازمدت و ادامه‌دار، گره می‌خورد. یکی از برجسته‌ترین پیشرفت‌ها در اعمال سلطه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری مدرن، تغییر رابطه میان دولت و جامعه مدنی است، نقش بیش‌تر و به طور افزاینده پیچیده‌ی هژمونی ایدئولوژیک، کنترل و دستکاری زیرکانه اما فراگیر ایدئولوژیک، "توافق" عمومی، نه تنها از طریق قهر فیزیکی یا تهدید (این عنصر قطعاً به کار خود ادامه می‌دهد)، بلکه همچنین از طریق فرهنگ توده‌ای، "صنعت آگاهی" بسیار فریخته (هنس مگنوس انزنبرگر) تحقق می‌یابد که در برگیرنده‌ی آموزش، مطبوعات، سرگرمی‌ها، اعمال و باورهای اجتماعی عمومی، قانون و غیره است. با چنین سلطه‌ای نمی‌توان صرفاً در سطحی نهادی مبارزه کرد. اگر قرار است که مبارزه برای مدت طولانی ادامه پیدا کند، یک "ضد هژمونی" سوسیالیستی (گرامشی آن را یک "فرهنگ درونی شده" جدید می‌نامید) باید به وجود آید. (1)

من پیشتر در نقد رفیق روزبه هم با صراحت بیشتری به این نکات اشاره کرده بودم که او متأسفانه از پا گرفتن یک بحث حول این مساله طفره رفت و مانع شکوفایی این بحث گردید. در آن جا چنین به توصیف حزب هژمونیک پرداخته بودم:

در تجدید آرایش نیروهای سوسیالیسم در عرصه تحزب قبل از هر چیز و پیش از هر چیز باید به این نکته اشاره کرد که حزب از منظر ما، برای تسخیر قدرت سیاسی نیست، بلکه کمک به طبقه برای دست گرفتن قدرت سیاسی است. تشکیلاتی کارگران تسلمه نقاله حزب به شمار نمی‌روند، بلکه برعکس این فعالیت حزب است که در راستای خودرهانی طبقه کارگر قرار دارد و هدف و مضمون فعالیت آن را تشکیل می‌دهد. حزب از منظر ما نماینده طبقه نیست، بلکه بخش آگاه و پیشرو آن است. جدا از طبقه نیست، جزئی از طبقه و هم‌پیکر آن به شمار می‌رود.

حزب هژمونیک جانشین طبقه نیست، به طبقه دستور یا فرمان نمی‌دهد؛ بلکه تجارب مشخص آن را تعمیم می‌دهد و به آن برمی‌گرداند. نقش حزب در پیوند با طبقه نقشی با خصلت مشاوره است و بر بستر گفتگوی دوطرفه با طبقه و در فرایندی از رفت و برگشت به جمع‌بندی می‌رسد. خصلت مشاوره‌ای حزب به معنای بی وظیفه کردن حزب نیست و نباید باشد.

تلاش برای برپایی حزب تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند جایگزین فعالیت طبقه شود. بدون حرکات خودجوش، بدون ابتکارات خود طبقه، بدون خودفعالیتی کارگران، نیرومندترین حزب سیاسی در بهترین حالت به نیروئی حاشیه‌ای در صحنه سیاست تبدیل می‌شود. بنابراین تلاش برای ایجاد حزب باید با سازماندهی توده‌ای طبقه همراه باشد و در کنار و موازی با آن، بنای حزب امری لازم است اما کافی نیست، چنان‌که خودسازمان‌یابی توده‌ای طبقه امری ضروری

اما بسنده نیست. این دو، هر کدام فلسفه‌ی وجودی خاص خود را دارند و نمی‌توانند جای یک دیگر را پر سازند.

با قرائت این عبارات باید معلوم باشد که برداشت او از حزب هژمونیک بر طبقه تا چه میزان دور از مفهوم مورد نظر است. نکته بعدی که باید به آن اشاره کرد این موضوع است که تعیین وظیفه یک حزب با بررسی کارنامه آن حزب در بحث او قاطی شده است. این که راه‌کارگر فلسفه‌ی وجودی خود را کمک به تأمین هژمونی طبقه میدانند با بحث این که بیلان راه‌کارگر در تحقق این هدف کدام است مخدوش شده است. برای نقد محور اول باید مضمون ادعای آن حزب مورد بررسی قرار گیرد در حالی که محور دوم که به نقد و بررسی بیلان حزب معطوف است باید عمدتاً عمل آن ارزش گذاری شود

او به جای این که خود وظیفه را مورد نقد قرار دهد به این نکته می‌پردازد که طبقه کارگر با این مدعیان چه باید بکند. او می‌گوید "اگر قرار باشد هرفرقه و خرده جریانی چون خود را کمونیست می‌داند بطور خود خوانده واتوماتیک نهاد هژمون طبقه کارگر باشد، بپارچه طبقه کارگر باین هم مدعیان رنگارنگ حریص ومدعی هژمونی چه باید بکند".

آیا معیاری برای داوری در این باره وجود دارد؟ یا نه مثل پست‌مدرن‌ها همه چیز ذهنی و نسبی است و معیار عام برای قضاوت در قبال مدعیان رنگارنگ وجود ندارد؟ ردپای پست مدرنیسم را قبلاً در استفاده آرای فوکو نزد او که "مناسبات جامعه را مناسبات قدرت" صورتبندی کرده بود مشاهده کرده بودیم حالا در معرفت شناسی هم دارد به جری که آنها ملحق میشود. یک جریان کمونیستی کی، با چه معیاری میتواند به نهاد هژمونیک طبقه تبدیل شود؟ از لایلا سخن او معلوم میشود که به طور "خودخوانده" و "اتوماتیک" نمیشود، پرسش این است مشخصات "دیگرخوانده" و غیر اتوماتیک چگونه است؟ اصلاً به نظر رفیق روزبه در این باره معیاری وجود دارد؟ اگر پاسخ مثبت است ویژگی‌های آن کدام است؟

به علاوه او درک درستی از کاربردهای هژمونی ندارد و دو بازوی قهر و رضایت را نمی‌تواند سر جای خود قرار دهد. کار حزب در بخش قهر نمی‌گنجد بلکه در حوزه‌ی تأمین توافق و رضایت یعنی در عمومی کردن گفتمان طبقه کارگر به گفتمان عمومی می‌گنجد. از این رو برای این که طبقه کارگر بتواند گفتمان خود را عمومی نماید به دستگاهی نیاز دارد که چه در قلمرو نظر، و چه در حوزه‌ی سیاسی با برتری معنوی- اخلاقی نشان دهد که طرحها، راه‌حلهای و راه‌کارها او منافع عام را نمایندگی می‌کند نه مخالفان و رقیبان آن. بنابراین هژمونی به معنای تسلط حزب بر بقیه طبقه نیست بلکه کمک به تحقق گفتمان طبقه و تبدیل آن به منافع عام است.

نکته سوم این که او می‌گوید حزب هژمونیک بدون رضایت طبقه چگونه حاصل می‌شود. در پاسخ به این مدعای او باید گفت که کسی چنین ادعایی نکرده است و برای دستیابی به این هدف راه دور درازی وجود دارد که باید الزامات آن را فراهم کرد. یکی از الزامات آن نقد آرای است که رفیق روزبه آن را نمایندگی می‌کند. و برتری معنوی یک حزب چپ رادیکال و کمونیست در نظر و عمل نشان داده شود که امر حیاتی تجدید آرایش خود را پست سر گذاشته باشد. بحث معرفتی فلسفه‌ی وجودی حزب را با این امر که آن را تحقق یافته بدانیم، قاطی کردن دو فاز این بحث است.

چهارم این که او در این عبارت حزب را در تقابل با خودرهنای مینهد همان طور که در سند رفیق قاضی هم این نکته تلویحاً آمده بود و در نوشته‌های خود رفیق روزبه هم پیشتر بیان شده است. درک خود رهنای به معنای بی نیازی به حزب عدم درک معنای خودرهنای است. کافیست به صدای رسای مارکس گوش فرا دهیم که طبقه بدون حزب را حتی طبقه در معنای واقعی آن به شمار نمی‌آورد او در مانیفست گفت: سازمانیابی پرولترها در یک طبقه و به دنبال آن در یک حزب سیاسی، دایماً توسط رقابت بین خود کارگران دچار اختلال می‌گردد. یا در جای دیگر می‌گوید: "پرولتاریا تنها در مبارزه علیه قدرت جمعی طبقات دارا، تنها از طریق تشکیل یک حزب سیاسی که مخالف کلیه احزاب قدیمی باشد که توسط طبقات دارا ایجاد شده‌اند پرولتاریا می‌تواند به عنوان یک طبقه عمل نماید. این تشکیل در یک حزب سیاسی برای تأمین پیروزی انقلاب اجتماعی و هدف نهایی آن یعنی برانداختن طبقات ضروری است". مونتئی جانسون می‌گوید این ایده از اواسط سالهای 1840 تا پایان عمر به مثابه نکته-ی مرکزی تئوری و عمل مارکس و انگلس باقی ماند که "پرولتاریا تنها با بر پا نمودن یک حزب سیاسی خاص خویش می‌تواند به مثابه یک طبقه عمل کند". براستی کسانی که خودرهنای را در برابر حزب سیاسی قرار می‌دهند و دومی را جزء لازمه تکوین اولی میدانند زحمت فعالیت خود را در درون یک سازمان سیاسی چگونه تبیین می‌کنند؟ چرا سرراست و مستقیم در درون تشکل توده‌ای طبقه فعالیت نمی‌کنند؟ چه نیازی به این سطح سازماندهی مجزا از سازماندهی توده‌ای وجود دارد؟

حزب و سوزهای تاریخی

محور دومی که در این بحث باید گرد آن متمرکز شد مساله سوزه است. بنابراین به طور بی واسطه و مستقیم به سراغ آن می‌رویم.

آن عبارتی که از متن میانی آورده شده را کامل نقل میکنیم و مضمون آن را تشریح میکنیم.

"یادآوری این نکته را لازم می‌دانیم که سازمان ما به مثابه‌ی یک تشکیلات کمونیستی نهاد هژمونیک طبقه است، و تحت هیچ شرایطی خود را جانشین طبقه کارگر نمی‌داند یا به نیابت از طبقه قدرت سیاسی را در چنگ خود نمی‌گیرد؛ و بنیاد وظیفه‌ی خود را **کمک به سازمانیابی اراده‌ی طبقه‌ی کارگر و متحدان آن**، برای در هم شکستن ماشین دولتی سرمایه‌داری و کسب قدرت سیاسی به عنوان دولت گذار (نوع کمون) قرار داده است. در این عبارت به چند نکته تأکید شده:

1- حزب نهاد هژمونیک طبقه است نه رهبر، فرمانده، و جانشین آن
2- حزب در مرزبندی با دولت - حزب جوامع نوع شوروی تحت هیچ شرایطی جز ارکان قدرت سیاسی به شمار نمیرود.
3- حزب به خودسازمانیابی طبقه سوخت میرساند اما وظیفه در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی به عهده اوست نه حزب.
4 کسب قدرت ضرورتاً و ذاتاً باید از طریق طبقه کارگر و هم سرنوشتان آن صورت بگیرد.

حالا بگذارید نقد رفیق روزبه را بر مفاد فوق ملاحظه کنیم او در این باره چنین قلمفرسایی کرده است:

"علاوه بر این در فرمولاسیون فوق از **طبقه کارگر و متحدان آن** به جای حاکمیت اکثریت استثمارشونده بر اقلیت بهره کش در فرمول موجود میانی استفاده شده است. طبقه کارگر و متحدان آن دیگر به چه معناست؟! طبقه کارگر چیست و متحدان کدامند؟ (سایرلایه های مزدحقوق بگیران ویا دموکرات های خرده بورژوا و...؟). در اینجا هم یکی از دست آوردهای مهم سازمان درسط مفهوم طبقه کارگر که مطابق آن اکثریت قاطع جامعه را تشکیل می دهد واقتضا نیاز به بسط مفهوم آن در پرتوتحولات جهان سرمایه جهانی شدن آن وجوددارد، نادیده گرفته می شود وتلویحا نگاهی ربه عقب دارد. علاوه برآن، با یک چرخش ناقابل قلم، **کسب قدرت سیاسی** هم به متن میانی اضافه شده است. واین درحالی است که برتنظیم کنندگان سندفوق پوشیده نیست که در سازمان ما از دیرباز-وفراترازان در جنبش کمونیستی از زمان مارکس تاکنون- در مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی پیرامون کسب قدرت سیاسی ویا درهم شکستن ماشین دولتی ویاگیری آن توسط خودحکومتی اکثریت استثمارشونده اختلاف نظرمباحثه وجود داشته است."

در این محور از بحث رفیق روزبه به دو نکته اشاره میکند 1- جا به جایی **طبقه کارگر و متحدان آن** با حاکمیت اکثریت استثمارشونده بر اقلیت بهره کش 2- و اتمام **بازگشت** به فرمول های شناخته شده مدافعان انقلاب دموکراتیک یعنی طبقه کارگر و متحدین خلقی آن یعنی **دموکرات های خرده بورژوا**.

در پاسخ به نقد اول او باید بگویم که او شان نزول این صورتبندی را در نمی‌یابد در این جا میانی دارد از رابطه حزب با طبقه سخن می‌گوید نه از رابطه طبقه با قدرت سیاسی و حاکمیت. پرسش تعیین کننده در این بحث این است کمونیست‌ها به خودسازمانیابی کدام نیرو سوخت می‌رسانند؟ پاسخ این است که طبقه کارگر و هم- سرنوشتان آن، پس در این مرحله از بحث پرسش مرکزی این است فلسفه‌ی وجودی حزب کدام است یا به قول مانیفست رابطه کمونیست‌ها با طبقه چه گونه تنظیم می‌شود. بحث ابتدا این نیست که قدرت و حاکمیت طبقه چه گونه است این بحث در این مرحله موضوعیت ندارد. این بحثی است که بعداً به آن می‌رسیم. و مختصات آن در عبارت بعدی آمده است. پس تا این جا رفیق روزبه مقام بحث ما را درنیاخته است.

از این نکته که بگذریم او بین این دو مفهوم تمایز قابل شده در حالی که هر خواننده بی غرضی به سهولت یکی بودن آن را در می‌یابد و تفاوتی بین آن دو قایل نمی‌شود. اما برای این که از هر گونه سوءبرداشت جلوگیری شود ما معتقدیم که تنها سوزهای تحقق سوسیالیسم طبقه کارگر است بار دیگر اعلام میکنیم که تنها تنها این طبقه اجتماعی است که می‌تواند سوسیالیسم را متحقق سازد. مراد از متحدان آن اقلیت پایین دهقانی و لایه پایینی خرده‌بورژوازی است که خود حامل ایجاد نظم نوینی نیستند، اما ساختن سوسیالیسم توسط طبقه کارگر با منافع آنها تضاد ندارد بلکه برعکس آنها از الغای مالکیت خصوصی بهره‌مند هم می‌شوند. از این رو فهمیدن کل خرده بورژوازی به عنوان متحدان طبقه کارگر در میانی اساسنامه درکی درستی از مساله به دست نمی‌دهد.

محور دوم در نقد رفیق روزبه این است که متحدان طبقه کارگر نه لایه‌های پایینی دهقانان و خرده‌بورژوازی بلکه خود طبقه خرده‌بورژوا است. معنای این نقد این است که از نظر او میانی در نظریه عامل تاریخی تجدید نظر کرده‌ایم. اما همه میدانند که این رفیق روزبه بود که برای اولین بار با روش چراغ خاموش به تجدید نظر در این باره دست زده بود بدون آن که آن را به صراحت با تشکیلات در میان بگذارد. این او بود که جنبش دانشجویی، زنان و حتی مردم به طور

کلی را مدافع سوسیالیسم جا زده بود. او در این باره پیش‌تر نوشته بود:
"چپ‌ها باید بدانند مقابله با هژمونی طلبی گرایش‌هاست راست نه از موضع هژمونی طلبی متقابل و رقابت بر سر آن، بلکه از منظر نگاه یک سوسیالیست به جنبش [دانشجویی] به مثابه یک جنبش دارای ظرفیت خودرهای و بدور از نگاه ابزار می‌گردد" (۶ آذر و آزمون جنبش دانشجویی، ۷-۱۲-۲۰۰۷)

یا در جای دیگر "ما همه ومطلقا همه یعنی کارگران و جوانان و دانشجویان و معلمان و پرستاران و زنان و... و همه مدافعان سوسیالیستی و باورمندان به جهانی دیگر، جملگی در دامن نظام سرمایه داری چشم به جهان گشوده ایم و از همان لحظه تولد با هزاران تارپودهای مرئی و نامرئی، رنجبر شده به انیم. با این وجود چاره ای نداریم جز آنکه در متن همین جهانی که به آن زنجیره شده ایم و از خلال خیزها و نافرمانی های خود و در فرایند تغییر جهان پیرامون، خویشتن را تغییر دهیم. تداوم هفت ماه حرکت با همه کاستی و ضعف ها و ... بخوبی چگونگی رهائی یعنی تولید نیرو و بهره گیری از آن برای پیش رفتن را، دیالکتیک حرکت و رهائی را، نشان می دهد...

اگر به **مردم** به مثابه سوزه های تاریخ ساز بنگریم که برای تجدید بنای زندگی به یغمارفته خود به پاخاسته اند، مردمی که ازدل ناتوانی ها و گسستن تدریجی زنجیرهای بسته شده به دست و پای خود سربرمی آورند و به تدریج ظرفیت های بالقوه خود را بالفعل می کنند". مقاله اعمال رهبری یا خودرهبری

بعد از چند ماه رفیق روزبه در نقد نوشته رفیق هدایت سلطانه زاده به این مساله برگشت و صورتبندی خود را عوض کرد او در این باره نوشت

"باوربه اینکه سوسیالیسم تنها بدست کارگران واراده آگاه و آزاد آنها قابل تحقق است و نه نخگان، ازپایه ای ترین موازین بنیان گذاران کمونیسم است. ...

پیشبرد وساختن سوسیالیسم درگرو مشارکت **کارگران به مثابه یک سوزه انقلابی وکنشگراست** و نه هم چون عناصری دنباله روبی هویت وتابعی ازاراده این یا آن رهبر.

کمونیستها نیزهویت ووظیفه خود را درمبارزه برای تحقق همین هدف ازطریق برانگیختن وبه میدان کشیدن **کارگران به مثابه سوزه های خود کنشگر** تعریف می کنند و نه آنکه آنها درنقش دنباله روان وخود درنقش میانجیگران وچاپگریمان ظاهرشوند وثروت و قدرت مصادره شده از مردم را به نیابت ازآنها در انحصار خود درآورند".

در این جا او از صورتبندی انبوه خلق تونی نگری و مایکل هارت هر چند با آشننگی به نظر سابق خود عقب نشست و به موضع مارکسیستی نزدیک شد. اما بی ذره ای از پذیرش انتقاد و برخورد صادفانه با مساله.

در آن مقطع به علت وارفتگی اردوی چپ رادیکال به تجدید نظر آشکار رفیق روزبه در مارکسیسم واکنش در خور از سوی کمونیستها در جنبش چپ صورت نگرفت، و حساسیت لازم را بر نیانگیخت معینا این تجدید نظر او توسط دو نفر از جمله من و رفیق شهاب برهان مورد نقد قرار گرفت. اما او به جای پاسخ به این انتقادات سکوت پیشه کرد و از برخورد صمیمی و آشکار با مساله طفره زد.

پرسیدنیست چه کسی در این میان از موضع رادیکال و انقلابی مارکسیسم خارج شده و دوباره پشتک وارو زده اند او یا ما؟ چرا او با رفقای یاد شده به بحث نپرداخت که آرای او را مورد نقد قرار دادند.

مساله کسب قدرت سیاسی

در دو بخش قبلی من به مساله نوع حزب و سوزهی تاریخی سوسیالیسم پرداختم در این بخش به مساله کسب قدرت سیاسی میپردازم. رفیق روزبه در نقد مبانی اساسنامه به کشف جدیدی نایل آمده که کسب قدرت سیاسی در این مبانی بر خلاف مواضع سازمان آورده شده است. او در این باره چنین میگوید:

علاوه براین درفرمولاسیون فوق از **طبقه کارگر و متحدان آن** به جای حاکمیت اکثریت استثمارشونده بر اقلیت بهره کش در فرمول موجود مبانی استفاده شده است. طبقه کارگر و متحدان آن دیگر به چه معناست؟! طبقه کارگر چیست و متحدان کدامند؟ (سایر لایه های مزدحقوق بگیران ویا دموکرات های خرده بورژوا و...؟). در اینجا هم یکی از دست آوردهای مهم سازمان در بسط مفهوم طبقه کارگر که مطابق آن اکثریت قاطع جامعه را تشکیل می دهد وارضا نیازه بسط مفهوم آن در برتحوالات جهان سرمایه و جهانی شدن آن وجود دارد، نادیده گرفته می شود وتلویحا نگاهی روبه عقب دارد. علاوه بر آنها، با یک چرخش ناقابل قلم، **کسب قدرت سیاسی** هم به متن مبانی اضافه شده است. و این در حالی است که برتنظیم کنندگان سند فوق پوشیده نیست که در سازمان ما از دیرباز-وفراتر از آن در جنبش کمونیستی از زمان مارکس تاکنون- درمبارزه برای انقلاب سوسیالیستی پیرامون کسب قدرت سیاسی ویا درهم شکستن

ماشین دولتی و جایگزینی آن توسط خودحکومتی اکثریت استثمارشونده اختلاف نظرمیباخته وجود داشته است.

پرسش مرکزی در این بخش از بحث این است که مگر کسب قدرت سیاسی پرولتاریا جزئی از باورهای کمونیستی سازمان ما تلقی نمیشود. هر کس که ادبیات سازمان ما را دنبال کرده باشد به خوبی از این حقیقت آگاه میشود که ما برخلاف آنارشیستها به درهم شکستن قدرت سیاسی بورژوازی و بنای یک دولت کارگری باور داریم به عنوان نمونه در سند مبانی برنامه سازمان این اعتقاد راه کارگریها چنین صورتبندی شده است:

"مبارزه در راه سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی از طریق یک انقلاب توده ای به رهبری طبقه کارگر؛ پیشبرد مبارزه ضد سرمایه داری؛ مبارزه برای استقرار حاکمیت اکثریت استثمارشونده بر اقلیت بهره-کش(دولت نوع کمون) به مثابهی دولت آلترناتیو و تنها ضامن انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم؛ مبارزه در راه آزادیهای بی قید و شرط سیاسی و حق رای عمومی". به نقل از مبانی برنامه سازمان

یک خوانش حتی نه چندان دقیق هم از این عبارت مشخص میکند که کسب قدرت سیاسی نه تنها بر مبانی برنامه ای ما اضافه نشده بلکه بر عکس آن را مورد تاکید قرار داده است. معنای دولت آلترناتیو، دولت نوع کمون آشکارا بحثی است در باره قدرت سیاسی آیا رفیق روزبه به معنای این اصطلاحات توجه نمیکند.

دوم رفیق روزبه از این امر آگاه نیست که در عبارت بالا دقیقا بحث **حاکمیت** را به پیش کشیده است آن جا که دارد به جای **طبقه کارگر و متحدان آن** از **حاکمیت** اکثریت سخن می گوید. معنای حاکمیت اکثریت استثمار شونده در دستگاه فکری او چه معنایی را افاده می کند؟ بحث حاکمیت در دستگاه فکری او بحثی در مورد تدبیر امور مدرسه، یا خانواده است یا بحثی است ناظر بر قدرت سیاسی؟ یا رفیق روزبه این عبارت را یلخی به کار برده یا مرزبندی صرف او مانع از این امر شده است که دارد متناقض سخن می گوید.

به علاوه همه میدانند که او در جدل فکری یا من در مقاله ای که آن را وعده داده بود که ادامه دهد ولی از پیگیری آن تن زده است گفته بود که نظرات او اصل و برگرفته از آرای جان هالووی یعنی تغییر جهان بدون کسب قدرت سیاسی نیست در این جا اما دم خروس به روشنی بیرون زده است. رفیق روزبه خوبست که از رفیق پیران بیاموزد که در برابر درخواست منتقدان ناگزیر منبع فکری خود را آشکار کرده است.

از این که بگذریم مساله کسب قدرت سیاسی در دستگاه اندیشگی مارکسیسم برخلاف آنارشیستها موضوعی جا افتاده است و مارکس وانگلس بارها به این مساله تاکید کرده اند که "صرف قدرت سیاسی وظیفه بزرگ طبقات کارگر است"، یا در جای دیگری میگوید "البته جنبش سیاسی طبقه کارگر هدف تسخیر قدرت سیاسی برای این طبقه را دارد". بنابراین کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا نه بدعت مبانی بلکه نوآوری جدید اوست که بنیاد مبانی برنامه سازمان را هدف گرفته است.

رفیق روزبه در نوشته خود اولین بار با صراحت اصل دموکراسی یعنی رابطه ای اقلیت اکثریت را در تنظیم روابط بین اعضا بی معنا اعلام کرد. این نکته نیز درخور بحث جداگانه ای است که در نوشته دیگری باید به آن پرداخت.

سایت راه کارگر

www.rahekaregar.com

ایمیل سایت

site@rahekaregar.com

روابط عمومی

public@rahekaregar.com

رادیو- تلویزیون برابری

www.radiobarabari.com

تلفن 49 - 40 - 66851310